

مجموعه «تغییر آفرینان»

هیزل اسکات

یک زن، یک پیانو
و تعهدی به عدالت



نوشته سوزان اینگال

تصویرگر: لوتاندو مازینیو

مترجم: مریم. پ

مجموعه «تغییر آفرینان»

هیزل اسکات

یک زن، یک پیانو
و تعهدی به عدالت

نوشته سوزان اینگل

تصویرگری: لوتالاندو مازیبوکو

مترجم: مریم. پ

فهرست

سپاسگزاری.....	الف
مقدمه.....	۱
۱. موسیقی درون؛ موسیقی بیرون.....	۹
۲. خانه‌ای جدید در هارلم.....	۱۶
۳. پیانو، پیانو و باز هم پیانو.....	۲۶
۴. اولین موفقیت بزرگ.....	۳۳
۵. پلکان موفقیت و شهرت.....	۴۷
۶. هیزل در هالیوود.....	۶۱
۷. خدمت، سیاست، عشق، ازدواج.....	۷۱
۸. مواجهه با تغییرات بزرگ و جیم کراو.....	۸۱
۹. هیجان و بی‌عدالتی.....	۹۰
۱۰. زندگی در انتظار عموم.....	۹۶
۱۱. پایان‌ها و آغازها.....	۱۰۲
۱۲. شغل رؤیاهای هیزل.....	۱۱۴
سیر زمانی وقایع مهم در زندگی هیزل اسکات.....	۱۲۶

سپاسگزاری

وقتی به داستان زندگی هیزل اسکات^۱ می‌نگریم به راحتی می‌توان ایمان را در سراسر نوشته دید: ایمان به پروردگار، باور به خود و باور به استعدادهايش. برای من باور نقطهٔ مقابل ترس است؛ و هیزل در پی‌گیری بی‌واهمه‌اش از عدالت، هم برای خودش هم برای همهٔ آمریکاییان آفریقایی‌تبار، به‌وضوح ایمان و باور را نشان داد. امیدوارم شما هم همان الهامی را احساس کنید که من موقع خواندن مسیر زندگی او و نوشتن این شرح حال دریافت کردم.

تا ابد سپاسگزار دخترانم، بهیه بیکر و لیلی فیلیپس هستم و همچنین بانی تیلور که به نویسندگی من اعتماد کرد تا کتاب‌هایی برای خوانندگانی مانند شما بنویسم. همچنین فرشتهٔ

¹ Hazel Scott

نگهبان خاموشی هست که در نگارش به من یاری رساند و تمایل ندارد در اینجا به نام از او قدردانی کنم. او بعضی از دیدگاه‌هایش را ارائه کرد تا به من کمک کند زندگی هیزل را توصیف کنم. بدون دوستانمان ما چه می‌کردیم؟

خوانندهٔ گرامی، امید دارم که همیشه تاریخ را با نگاهی به حقیقت بخوانی. امیدوارم از این داستان و از داستان‌های دیگر قهرمان‌ها الهام‌گیری تا حقیقی‌ترین و شجاع‌ترین خودت بشوی.

مقدمه

دختر کوچولو دوباره شروع به جیغ‌زدن کرد. مادرش از بالای شانه نگاهی کرد تا ببیند چه چیزی دخترش را آزار می‌دهد. این سومین بار در طول درس با شاگرد پیانوی خود بود که کودک شروع به جیغ‌زدن می‌کرد. آها!! هنرجوی جدید مدام نت‌ها را اشتباه می‌زد؛ باورش سخت بود که کودک دوساله‌اش تا این حد به این مسئله حساس باشد. اما وقتی هنرجو تمام نت‌ها را درست نواخت، دخترش ساکت شد، برگشت و جلوی صندلی کوچکش ادای پیانوزدن درآورد. مادرش می‌دانست که دخترش از بسیاری جهات باهوش است، بنابراین او را با موسیقی احاطه کرده بود. باین‌حال، پدر کودک بیشتر به رشد کنجکاوی فکری او علاقه داشت. پدر معلم شده بود چون عاشق رشتهٔ تعلیم‌وتربیت بود و استعداد زیادی برای یادگیری زبان‌ها از جمله گویش‌های مختلف

چینی داشت و دخترش با بزرگ‌ترشدن، استعداد مشابهی در یادگیری زبان‌های مختلف نشان می‌داد.

پدرش همچنین می‌خواست او باری را که سیاه‌پوستان بر دوش می‌کشیدند، درک کند؛ به‌ویژه آن‌هایی که در منطقه کارائیب، یعنی محل تولد هیزل، و در ایالات متحده، مقصد بعدی چند سال بعد اعضای خانواده زندگی می‌کردند. بنابراین وقتی دخترش چهارساله بود، بدون اطلاع مادرش شروع به بردن او به جلسات بزرگی کرد که توسط مردی جذبه‌دار به نام مارکوس گاروی^۲ برگزار می‌شد.

جلسه‌هایی که آقای گاروی در انجمن عمومی ترقی سیاهان در هارلم برگزار می‌کرد مملو از شکوه و احساس قدرت برای

² Marcus Garvey

سیاه‌پوستان بود. پرستاران صلیب سیاه^۳ -زنانی که به ارائه خدمات بهداشتی به جامعه سیاه‌پوست کمک کردند- با لباس‌های یک‌دست اتوکشیده و سفید خود در یک ردیف، با وقار در جلوی اتاق ایستاده بودند. مردان با واکسیل طلایی و مدال‌ها و لباس‌های هم‌سان در مرکز توجه ایستاده بودند و فضا مملو از حس وقار و غرور سیاه‌پوستان بود.



³ Black Cross Nurses

در این جلسات، آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار می‌توانستند گرد هم آیند و خدماتی را که در طول بیش از دو‌یست سال به این کشور کرده بودند جشن بگیرند؛ حتی اگر سفیدپوستان از این خدمات قدردانی نکرده بودند.

زیر بار خفقان برده‌داری، سیاه‌پوستان مجبور به انجام کارهای کمرشکن، بدون دستمزد، برای کمک به اقتصاد پررونق ایالت‌های جنوبی شده بودند.

سیاه‌پوستان همچنین مجبور به ساختن خانه‌ها و مزارع در جنوب و همچنین کاخ سفید و ساختمان کنگره آمریکا در واشنگتن‌دی‌سی شده بودند. علاوه بر این، مردان و زنان سیاه‌پوست در طول جنگ داخلی، جنگ اسپانیایی-آمریکایی و جنگ جهانی اول جان خود را از دست داده بودند. اما حالا آن‌ها به خانه بازگشته بودند تا با طردشدن و تعصبات اکثریت سربازان و

پرستاران سفیدپوست و اکثریت سفیدپوستان آمریکایی، از جمله نمایندگان سفیدپوست در دولت‌های فدرال، ایالتی و محلی مقابله کنند.



پیام آقای گاروی مبنی بر «سیاه زیباست» به قلب پدر و دخترش نفوذ کرد.

شعار او «یک خدا، یک هدف، یک سرنوشت» نیز کاملاً منطقی بود، و دختر کوچک پیام آقای گاروی دربارهٔ سیاه‌پوستان

را به خاطر سپرد؛ مهم نبود که در طول سال‌ها چند سفیدپوست سعی می‌کردند به او بفهمانند که این‌طور نیست؛ او به این ارزش‌ها اعتقاد داشت.

هروقت که از این نوع سفرهای کوتاه با پدرش برمی‌گشت، به مادرش که همیشه فکر می‌کرد دختر و شوهرش به باغ وحش برانکس رفته‌اند یا در پارک قدم زده‌اند، چیزی نمی‌گفت. اگر مادرش اصلاً از این سفرها برای شنیدن صحبت‌های آقای گاروی باخبر شده بود، آن‌ها را از رفتن منع می‌کرد. مادر بر این باور بود که تحمیل این بار بر دختر کوچک در حالی که نمی‌تواند در این سن کم کاری انجام دهد فایده‌ای ندارد. او استدلال می‌کرد که هیچ معنایی ندارد که به دخترش بفهماند که اوضاع برای سیاه‌پوستان چقدر می‌تواند دشوار باشد. اما دخترش کم‌کم

چیزهای زیادی در مورد ظلم همیشگی به مردمش و زیبایی دفاع از حقوق انسانی درک می کرد.

خانواده دختر کوچولو او را طوری بار آوردند که مشتاق داشتن یک زندگی خوب باشد. به هر حال، او تنها یکی از هفت فرزند والدینش بود که بعد از به دنیا آمدن زنده ماند. یک طورهایی احساس می کرد که باید باهوش ترین و موفق ترین فرد جهان باشد تا بتواند جبران نبود فرزندانی را که در خانواده اش از دنیا رفته بودند بکند، و به سرعت یاد گرفت که چگونه از هر دو استعدادش یعنی استعداد موسیقی و داشتن ذهنی قوی استفاده کند. مصمم بود که رؤیاهایش را محقق کند؛ پس دختری قوی و مطمئن بار آمد. مسئولیت او در قبال خانواده و مردمش همیشه در خط مقدم ذهن و قلبش باقی ماند.

بعدها یک منتقد و تهیه‌کننده موسیقی در مورد استعداد استثنایی موسیقی او نوشت و همچنین شخصیت قوی او را چه در صحنه موسیقی و چه در زندگی توصیف کرد. او نوشت: «شادی چشمان درخشانی که او با آن اجرا می‌کرد می‌توانست در یک لحظه یخ بزند. هرکس که پیانونواختن او را دیده است عادتش به توقف ناگهانی را فراموش نمی‌کند؛ کاملاً ساکت و بی‌حرکت در جایش باقی می‌ماند، با سکوتی که هرکسی را که در حال شلوغ کردن بود درجا می‌خکوب می‌کرد؛ منتظر می‌ماند که سکوت کامل حاکم شود تا دوباره شروع به نواختن کند. بعضی‌ها این کار را گستاخی می‌دانستند و بعضی دیگر می‌فهمیدند که او صرفاً می‌خواست به موسیقی‌ای که می‌نواخت احترام گذاشته شود.»

۱. موسیقی درون؛ موسیقی بیرون

ترینیداد زیبا سرزمین آسمان‌های پاک و آبی است؛ آب‌های عمیق و سبزابی اقیانوس؛ پروانه‌های درخشان و پرنده‌های کوچک. زمانی که سرخپوستان آراواک ساکنان اصلی این جزیره بودند، آن را «سرزمین مرغ مگس‌خوار» نامیدند. هجده گونهٔ مختلف از مرغ مگس‌خوار در این جزیره زندگی می‌کنند که نیمی از سال گرم و مرطوب و نیم دیگر گرم و خشک است.

در یازده ژوئن ۱۹۲۰، کودکی در شهر پورت آو اسپین^۴ در خانوادهٔ آلما لانگ اسکات^۵ و آر توماس اسکات^۶ در یکی از فصل‌های بارانی متولد شد. نام او را هیزل دوروتی^۷ گذاشتند. او دختر بچه‌ای تپلی، سالم و تندرست بود که دوازده پوند وزن

⁴ Port of Spain

⁵ Alma Long Scott

⁶ R. Thomas Scott

⁷ Hazel Dorothy

داشت. والدین او هیجان‌زده و امیدوار بودند که این نوزاد برخلاف کودکانی که قبل از او به دنیا آمده بودند زندگی کند و به یک خانم جوان سالم تبدیل شود. زندگی هیزل از ابتدا پر از موسیقی بود. مادرش، آلمانا، چیزی جز پیانیست شدن در کنسرت نمی‌خواست. اگرچه آلمانا بیرون از خانه سخت کار می‌کرد و کارهای عجیب‌وغریبی را برای حمایت از خانواده انجام می‌داد، اما همیشه مطمئن می‌شد که برای تمرین پیانو وقت داشته باشد. او توانایی فوق‌العاده خود را در به خاطر سپردن و نواختن قطعات طولانی موسیقی تقویت کرده بود. چیزی که او حتی پس از سال‌ها تمرین نمی‌دانست این بود که مچ‌های ضعیفی داشت که نمی‌توانست استرس اجرای قطعات پیانوی کلاسیک را تحمل کند. وقتی به او فرصت داده شد تا یک کنسرت انفرادی در ترینیداد برگزار کند، طولانی‌شدن برنامه آن قدر مچ دست آلمانا را

به درد آورد که نتوانست نواختن را تمام کند. او از کشف این موضوع متعجب و ناراحت شد و مدتی سعی کرد با ورزش و کمک‌های پزشکی میچ دست خود را تقویت کند. بعد از فکر حرفه‌ای شدن در نواختن موسیقی کلاسیک منصرف شد، اما به نواختن در خانه ادامه داد. موسیقی تنها چیزی در زندگی بود که او بیش از هر چیز دوست داشت، بنابراین شروع به آموزش پیانو نیز کرد. هیزل کوچولو در کودکی، قطعات زیبای پیانو را که مادرش می‌نواخت جذب می‌کرد، همراه با صدای مادر بزرگش، مارگارت^۸، که برای خواب بعد از ظهر او می‌خواند.



⁸ Margaret

یک روز مارگارت در حالی که آواز می‌خواند خوابش برد، به‌جای هیزل که در آن زمان دو سال و نیم داشت. کودک نوپا به‌سمت پیانو رفت و با استفاده از هر دو دستش شروع به نواختن آهنگ کرد.

صدای موسیقی مارگارت را از خواب بیدار کرد و فکر کرد غریبه‌ای به داخل خانه آمده است. فریاد زد: «کی آنجاست؟» و صدای کوچکی را شنید که پاسخ داد: «من.» البته که صدای هیزل بود. مارگارت به خیابان دوید و از همسایه‌ها خواست که بیایند. وقتی وارد خانه شدند، هیچ‌کس نمی‌توانست آنچه را که می‌دید و می‌شنید باور کند. یک بچهٔ خیلی کوچک که بدون هیچ نتی داشت پیانو می‌زد!

در آن زمان بود که آلمان فهمید دخترش قرار است نوازندهٔ اصلی پیانو در خانواده شود و تمام تلاشش را کرد تا به هیزل

هرچه را می‌دانست بیاموزد. وقتی کلاس‌های پیانو شروع شد، آما چیزهای دیگری درباره دخترش کشف کرد. هیزل صدایی عالی داشت و بدش نمی‌آمد برای راضی نگه داشتن مادرش سخت کار کند. هیزل به نواختن با گوش و بدون نت ادامه داد. پیانونواختن او ریتم‌ها و ملودی‌های موسیقی کالیپسو^۹ را منعکس می‌کرد که بیرون از خانه و در خیابان‌های ترینیداد همیشه می‌شنید. او آن قدر خوب می‌نواخت که کم‌کم شروع به اجرا در گردهمایی‌های کوچک کرد. مادرش لباس زیبای ابریشمی و ساتن به او می‌پوشاند و روبان و تل به موهایش می‌بست. افرادی که به موسیقی‌اش گوش می‌دادند می‌رقصیدند، کف می‌زدند، و در حالی که از موسیقی لذت

^۹ calypso

می‌بردند هیزل را تشویق می‌کردند. این تجربه‌ها برای کودک الهام‌بخش بود و هیزل عاشق نواختن برای تماشاگران شد.

پس از مرگ برادر کوچک‌تر هیزل -هفتمین و آخرین فرزند خانواده- والدینش به تدریج از هم فاصله گرفتند. پدر هیزل که خسته از زندگی در خانه بود، زمان کمتری را با آما و هیزل می‌گذراند. او آرزو داشت در یک دانشگاه آفریقایی-آمریکایی در ایالات متحده تدریس کند، بنابراین برای همیشه ترینیداد را ترک کرد. مدت زیادی بعد، آما و مارگارت نیز مشتاق شدند به آمریکا بروند و هیزل را با خود ببرند. آن‌ها شنیده بودند که می‌توانند در نیویورک دستمزدهای بسیار بهتری نسبت به «پورت آو اسپین» دریافت کنند. خواهر آما، لی لا^{۱۰}، قبلاً در آنجا زندگی می‌کرد، بنابراین جایی برای اقامت می‌داشتند تا زمانی که بتوانند برای

¹⁰ Lilla

خود خانه‌ای بخرند. مارگارت ابتدا ترینیداد را ترک کرد تا پول کافی برای خرید بلیط برای دختر و نوه‌اش برای پیوستن به خانواده در نیویورک به دست آورد. در چهارمین سالگرد تولد هیزل - یازده ژوئن ۱۹۲۴ - هیزل و آلما سوار بر کشتی‌ای به نام ماراول در حال سفر بودند. آن‌ها به سوی یک زندگی جدید در شهری جدید می‌رفتند که آلما امیدوار بود درآمد کافی برای حمایت از خانواده‌اش در آنجا داشته باشند.

۲. خانه‌ای جدید در هارلم

هیزل عاشق سفر با کشتی به ایالات متحده بود! در حالی که مادرش که دائماً از دریازدگی رنج می‌برد، اغلب در کابین چرت می‌زد هیزل نمی‌خواست آرام بنشیند و به‌زودی برای کاوش اطراف از کابین بیرون آمد.

به‌رغم کودک‌بودنش، هیزل بسیار نترس بود. او امیدوار بود بتواند در جایی در کشتی پیانویی بیابد. با چند مسافر دیگر که بیرون روی عرشه راه می‌رفتند صحبت کرد، اما آن‌ها نتوانستند کمکی کنند. سپس به‌سمت کاپیتان دوید. بلافاصله به کاپیتان گفت که چهار سالش است، امروز تولدش است و می‌تواند پیانو بنوازد. سال‌ها بعد هیزل همچنان به یاد می‌آورد که «کاپیتان از این ادعا بسیار تعجب کرده بود و قصد داشت من را وادار به اثبات آن کند.»

او هیزل را به سمت پیانو هدایت کرد و هیزل طبق معمول در حالی که از پیانوزدن لذت می‌برد برای دیگران نواخت. چه روشی بهتر از این برای برگزاری جشن تولد؟ وقتی آلمان از خواب بیدار شد، دید که هیزل گم شده است و شروع به جستجوی دخترش کرد. از اینکه او را نشسته پشت پیانو و در حال سرگرم کردن مردم دید تعجب نکرد. آلمان سعی کرد هیزل را تشویق به بازگشت به کابین کند اما موفق نشد. هیزل راحت بود و مصمم بود آنجا بماند. با اینکه می‌خواست مطیع و سربراه باشد، میل به نواختن پیانو برایش ناگزیر بود.

وقتی کشتی ماراول در شهر نیویورک پهلو گرفت، هیزل و آلمان از دیدن محیط جدید شگفت‌زده شدند. خبری از درختان نخل، آسمان آبی زیبا و موسیقی کالیپسو که در خیابان نواخته می‌شد

نبود. در این بخش از نیویورک به نام هارلم^{۱۱}، هیزل و آلما ساختمان‌های قهوه‌ای، خیابان‌های شلوغ، تابلوهای روشن و تکه‌هایی از آسمان را دیدند که بین ساختمان‌های مرتفع گیر افتاده بود.

تنها چیزی که برای هیزل و آلما آشنا بود چهره‌های قهوه‌ای و سیاهی بود که در هر گوشه و کنار می‌دیدند. این خانواده‌ها که از جنوب ایالات متحده و از جایی مثل ترینیداد مهاجرت کرده بودند، جایگزین خانواده‌های سفیدپوستی شده بودند که چندین دهه در اینجا زندگی می‌کردند. شهر نیویورک، مانند سایر شهرهای شمالی و غربی ایالات متحده، مکانی بود که به افرادی که در جاهای دیگر و به‌خصوص روستاهای جنوبی دستمزدهای بسیار کمی داشتند، کارهایی با دستمزد زیاد پیشنهاد می‌داد.

¹¹ Harlem



هارلم مملو از نواها و حس‌های هیجان‌انگیز و جدید بود؛ کتاب‌ها، شعرها، رقص‌ها و موسیقی‌های خلق‌شده توسط سیاه‌پوستان به سرعت در حال محبوب‌شدن بودند و این دوره بعدها به رنسانس هارلم معروف شد. این موسیقی‌ای که از پنجره‌ها و درها بیرون می‌آمد، اگرچه کالیپسو نبود، صداهای پرنرژی ترومپت و درامز، گروه‌های بزرگ و جاز را داشت.

بعد از اینکه او و مادرش به مجتمع‌های آجرقه‌هوه‌ای، جایی که خاله‌اش در آن زندگی می‌کرد، رسیدند، هیزل از دیدن تعداد زیادی از اعضای فامیل بسیار هیجان‌زده شد. ساکنان اتاق‌ها عموزاده‌ها، عموها و خاله‌های هیزل و دوستانی بود که از ترینیداد به نیویورک سفر کرده بودند.

پدر هیزل هر از چند گاهی به دیدارش می‌آمد تا او را جاهایی ببرد که فکر می‌کرد برای آموزشش ضروری است؛ اما بعدها برای مدت طولانی آنجا نمی‌ماند. مادر بزرگ هیزل که هنوز آواز می‌خواند و ساعت‌های زیادی بیرون از خانه کار می‌کرد، اصرار داشت که حتی اگر خودش نمی‌توانست در خانه باشد، دخترانش غذاهای خانگی خوشمزه برای اهل خانواده بپزند. آن‌ها غذاهای سنتی ترینیداد را تهیه می‌کردند و او حواسش بود که مقدار زیادی ادویه همراه با فلفل، سیر، کاری، شیر نارگیل،

لیموترش و شکر قهوه‌ای در آن‌ها گنجانده شده باشد. برنج، موزهای سبز، مرغ خورشیدی، بامیه، کدو تنبل و پیاز نیز اغلب روی میز بود و خانه پر می‌شد از بوی آشنای غذاهای مورد علاقهٔ مادر بزرگ هیزل که روی اجاق می‌پخت و یکشنبه‌ها... آه چه جشنی... هیزل هنوز به یاد می‌آورد: «غذاهای فوق‌العاده‌ای برای یک صبحانهٔ دسته‌جمعی وجود داشت. شکلات خالص از ترینیداد، نان کره‌ای خانگی، ژامبون پخته‌شده با میخک؛ از اینکه زنده بودم واقعاً خوشحال بودم.»

با این حال زندگی برای هیزل آسان نبود. در طول هفته، وقتی همهٔ افراد خانه سر کار می‌رفتند، هیزل با خاله لی لا تنها می‌ماند. با اینکه فامیل بودند، خاله‌اش با اعضای خانه مخصوصاً هیزل و مادرش طوری رفتار می‌کرد که انگار مزاحم هستند. او به‌سردی با هیزل صحبت می‌کرد و به دختر کوچولو آموزش می‌داد تا تمام

کارها را برایش انجام دهد. زمانی که هیزل پنج ساله شد، تبدیل به فردی شد که صورت حساب‌ها را پرداخت می‌کرد. هنگامی که لی لا خانه نبود، هیزل باید به کسی که برای پول بیمه، گاز یا برق می‌آمد پول نقد می‌داد.

کل محله از اینکه هیزل کوچولو چنین مسئولیتی بر عهده داشت تعجب می‌کردند. متأسفانه ماجرای دختر بچه‌ای با پول نقد آن قدر معروف شد که روزی چند مرد جوان از پنجره طبقه پایین وارد خانه شدند. آن‌ها به هیزل گفتند که تمام پول خاله‌اش را بهشان بدهد اما هیزل چیزی به آن‌ها نداد، بنابراین آن لات‌های سفیدپوست شروع به کتک‌زدن او کردند و هیزل افتاد به جیغ‌زدن! همسایه‌ها صدای او را شنیدند و از پلیس کمک خواستند. ماشین‌های پر از پلیس آژیرکشان به سمت خانه آمدند و مأموران تا زمانی که بزرگ‌ترها کم‌کم به خانه برگشتند آنجا ماندند.

لی‌لا با دیدن خانهٔ پر از پلیس دچار اضطراب شد، چون عقیده داشت یک خانهٔ خوب نباید صحنهٔ جنایت باشد! وقتی مادر هیزل از سر کار آمد، با دیدن دخترش که کبود و خون‌آلود بود، به گریه افتاد. وقتی به آلمان گفتند که هیزل قبض‌های لی‌لا را پرداخت می‌کرده، غش کرد چون نمی‌دانست که هیزل با این مسئولیت به حال خودش رها شده است.

آن جوان‌ها دیگر برنگشتند که هیزل را آزار دهند. خانوادهٔ هیزل سعی کرده بودند با صحبت‌نکردن از این موضوع، او را از تنش نژادی در هارلم محافظت کنند. با این حال، نمی‌شد این واقعیت را پنهان کرد که برخی از سفیدپوستان احساس می‌کردند که ساکنان جدید سیاه‌پوست آن‌ها را مجبور به ترک هارلم می‌کنند. این سفیدپوست‌ها اغلب با خشونت بر سر خانواده‌های

سیاه‌پوست تلافی می‌کردند و حتی یک کودک سیاه‌پوست پنج‌ساله هم در امان نبود.

هیزل آن قدر از آن شرایط آگاه بود که صحبت نکردن از مشکل نژادپرستی باعث از بین رفتن آن نمی‌شد. از آنجاکه او از قبل خواندن بلد بود، مقالات روزنامه‌ها را درباره بی‌عدالتی‌هایی که علیه سیاه‌پوستان انجام می‌شد به دقت مطالعه می‌کرد. وقتی مادرش از مجله خواندن دختر خردسالش باخبر شد، اجازه نداد هیزل در خانه روزنامه بخواند. اما چون او هنوز کارهای خاله لی را انجام می‌داد، قبل از اینکه به بلوک خاله لی لا برسد جلوی دکه روزنامه‌فروشی می‌ایستاد و روزنامه می‌خواند. آلمان می‌دانست که هیزل هنوز همان دختر کوچولوی رؤیایی و حساس است که عاشق بازی‌های آرایشی و نواختن پیانو بود. او همچنین می‌دانست که هیزل کم‌کم تحت تأثیر تجربیاتش خصوصیات

مثل سرسخت بودن و هوشیاری را کسب می‌کرد که به او در زندگی کردن در این شهر کمک می‌کردند. با این حال، مهم‌ترین چیزی که آلمان از هیزل می‌دانست این بود که او با تمام وجود دوست داشت استعداد موسیقی خود را با مردم به اشتراک بگذارد.

پس از ماجرای کتک خوردن دخترش، آلمان تلاش خود را دوچندان کرد تا برای هیزل شانس اجرای موسیقی را فراهم کند.

۳. پیانو، پیانو و باز هم پیانو

پس از مدتی آموزش پیانو به طور جدی آغاز شد. آلمان به هیزل یاد داد که چگونه میزان‌ها را حفظ کند، چگونه انگشتانش را به درستی روی کلیدها بگذارد و چگونه نت‌ها را از گوشه چشمش بخواند. اگرچه هیزل گاهی عصیان می‌کرد و در میانه تمرین شروع به نواختن کالیپسو می‌کرد، مادرش سرکشی او را نادیده می‌گرفت. او در حین نواختن به دخترش تکرار می‌کرد: «رو به جلو، سر بالا، شانه‌ها شل، پشت صاف، دست‌ها به زیبایی روی کلیدها باز.» به زودی هیزل قطعات کلاسیکی را فراگرفت که برای نواختن در کلیساها عالی بودند. او قطعه «مسیح، آرزوی هر انسان» از یوهان سباستین باخ^{۱۲} و «آوه ماریا» از چارلز گونود^{۱۳} را حفظ کرده بود. همان طور که آموزش هیزل پیشرفت می‌کرد،

¹² Johann Sebastian Bach

¹³ Charles Gounod

آلما به دنبال کسانی بود که به اجراهایش بیایند. یکشنبه‌ها هیزل در اجتماعات کلیسایی در سراسر هارلم پیانو می‌نواخت.

آلما همچنین در جستجوی مسابقات و مهارت‌آزمایی برای دختر پنج‌ساله‌اش بود و هیزل اولین رسیتال حرفه‌ای خود را در تالار شهرداری منهتن در سال ۱۹۲۵ اجرا کرد.

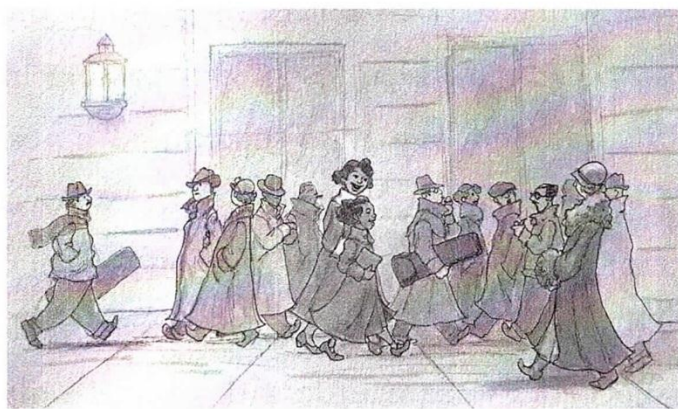
با اینکه به‌تازگی مدرسهٔ ابتدایی را آغاز کرده بود، خبر موفقیتش به‌زودی به دانش‌آموزان و والدین رسید. اگرچه هیزل به‌دلیل استعدادش محبوب شد، اغلب او را، فقط به‌خاطر توانایی‌اش در نوازندگی، به جشن تولد همکلاسی‌هایش دعوت می‌کردند. در نتیجه، بچه‌ها در این مهمانی‌ها اغلب او را نادیده می‌گرفتند تا اینکه پدر و مادر بچه‌ای که تولدش بود از هیزل می‌خواستند برایشان پیانو بنوازند. سپس پسران و والدین در اتاق به هیزل نزدیک می‌شدند و با دقت به قطعات ماهرانهٔ پیانوی او

گوش می دادند و وقتی نواختنش تمام می شد مشتاقانه تشویقش می کردند. دختران حاضر در مهمانی اما، واکنش متفاوتی نشان می دادند. آن ها اغلب به قسمت دیگری از اتاق می رفتند و به دلیل حسادت به توجهی که به هیزل می شد، پس از اجراهایش چیزهایی مثل «ما فقط دعوتت کردیم که پیانو بزنی» به او می گفتند.

در نتیجه، هیزل هرگز به استعدادش شک نکرد، اما اغلب همه چیزهای دیگر از جمله ظاهرش را زیر سؤال می برد. او فکر می کرد قیافه اش شبیه موش است، موهایش را دوست نداشت و از داشتن لب های بزرگ دلخور بود. او می گفت: «چون لب هایم را مسخره می کردند آن ها را با دندان هایم فشار می دادم و با سعی در مخفی نگه داشتنشان این طرف و آن طرف می رفتم.» او نتوانست دوستی برای خودش پیدا کند و اوقات فراغتش را تنها

در خانه می‌گذرانند. در خانه دفتر خاطراتش را می‌خواند و می‌نوشت و به تخیلاتش اجازه می‌داد تا پرسه بزنند.

تنها سه سال پس از اولین اجرایش، آما به همراه هیزل از درهای مدرسه جویلیارد^{۱۴} عبور کرد تا یک اجرای خوب ترتیب دهد. جویلیارد مدرسه‌ای فوق‌العاده برای رشته‌های هنری بود با این شعار که «در جویلیارد شما یاد خواهید گرفت که موسیقی هر دوره را تفسیر کنید، آن را پرورش دهید، اصلاح کنید، به آن زندگی بدهید و آن را متعلق به خود کنید.»



¹⁴ Juilliard

اگرچه فقط دانش‌آموزانی که شانزده سال یا بیشتر داشتند در جوئیلارد پذیرفته می‌شدند، آلمان توانست کسی را در مدرسه متقاعد کند که اجرای دختر هشت‌ساله‌اش را بشنود.

هیزل را به اتاق تمرین بردند، جایی که پروفیسور اسکار واگنر^{۱۵} در آنجا نشسته بود تا به نواختن قطعه‌ای از راخمانینوف^{۱۶} با عنوان «پرلود در سی شارپ مینور» گوش دهد. دستان هیزل برای نواختن تمام اکتاوها به قدر کافی بزرگ نبودند. درعوض او نت‌های آکورد ششم را می‌نواخت، زیرا صدای آن‌ها را دوست داشت و چون از پشش برمی‌آمد. وقتی هیزل در حال اجرا بود رئیس مدرسه، فرانک دامروش^{۱۷}، که از سالن رد می‌شد نت‌های جایگزین را شنید. او بسیار ناراضی فریاد زد: «این کیست که

¹⁵ Oscar Wagner

¹⁶ Rachmaninoff

¹⁷ Frank Damrosch

راخمانینوف را تغییر می‌دهد؟» وقتی دید که هیزل کوچولو است، از دیدن یک دختر بچه شوکه شد و ایستاد.

هیزل بعداً در توضیحاتش به آقای دامروش نوشت: «من فقط نت‌هایی را که از همه به نت‌های اصلی شبیه‌تر بودند نواختم. حتی نمی‌دانستم اکتاو ششم چیست...» پروفیسور واگنر تحت تأثیر نبوغ او قرار گرفت. پس از پایان کار با صدایی آهسته گفت: «من در حضور کودکی نابغه هستم.»

اکثر هنرجویان در جویلیارد پسران سفیدپوست بودند، اما پروفیسور واگنر هیزل را به‌عنوان شاگرد خصوصی خودش انتخاب کرد. او نقش اساسی در دادن حس اعتماد به نفس به هیزل داشت. آن‌ها حدود ده سال با هم کار کردند تا اینکه استاد بیمار شد و دیگر نتوانست تدریس کند.

حالا که هیزل مدرسه می‌رفت دیگر برای خاله‌اش آن‌همه فرمان نمی‌برد. او ساعت‌های متمادی به مدرسه دولتی در هارلم می‌رفت و سپس در مرکز شهر به جویلیارد. پس از آن هم برای شام، انجام کارهای خانه، نوشتن مشق شب و تمرین بیشتر پیانو به خانه می‌رفت.

هیزل همچنین در این سال‌ها شروع به درافتادن با معلمان خود کرد، زیرا کم‌کم یاد می‌گرفت که در مواجهه با بی‌عدالتی سکوت نکند. گاهی اوقات هم فراتر از صحبت کردن عادی بود و بی‌ادبی می‌کرد. مباحثه با معلمان نه در مدرسه، نه در دفتر مدیر و نه در خانه مورد استقبال قرار نگرفت. هر زمان که مادرش او را به خاطر این اتفاقات سرزنش می‌کرد، هیزل به اتاق خوابش و دفتر خاطراتش پناه می‌برد، جایی که زندگی‌ای با پایانی خوش در ذهنش می‌ساخت.

۴. اولین موفقیت بزرگ

از وقتی که از ترینیداد به نیویورک آمده بودند، مادر و مادر بزرگ هیزل دوست داشتند خانه‌ای از آن خودشان داشته باشند.

سرانجام، آلما و مارگارت به اندازه کافی پول جمع کردند که بتوانند پیش پرداخت خرید یک طبقه آپارتمان آجرقه‌ه‌ای را که فقط یک بلوک با خاله لی لا فاصله داشت بدهند. حتی با مشکلات اقتصادی در ایالات متحده که با سقوط بازار سهام در سال ۱۹۲۹ به وجود آمد زنان خانواده مصمم بودند که در هارلم به نحوی از پس کارها بربایند.

آلما اول یک خیاطی در طبقه پایین خانه باز کرد. وقتی شستن لباس‌ها، اتوکردن و حتی رنگ کردنشان دیگر درآمد خوبی

نداشت، یک رستوران چینی باز کرد! او آشپز خوبی بود و مدتی هم موفق بود. اما مدتی بعد، از رستوران سرقت کردند. بعد از سرقت سوم، آلمان امید شد و آن را بست. چیزی که او واقعاً می‌خواست انجام دهد این بود که به اولین عشقش یعنی موسیقی بازگردد.

آن زمان دورانی بود که گروه‌های موسیقی سوئینگ که همگی اعضا آن زنان سیاه‌پوست بودند، داشتند محبوب می‌شدند؛ بنابراین آلمان یک ساکسیفون اجاره کرد و شروع به یادگیری کرد. او نه تنها باید یک ساز جدید یاد می‌گرفت، بلکه باید سبک جدیدی از موسیقی را نیز می‌آموخت.

در سبک جاز - برخلاف موسیقی کلاسیک - نت‌ها گاهی بداهه هستند و همیشه نوشته نمی‌شوند. آلمان در حالی که همسایه‌ها و خانواده‌اش به او می‌خندیدند ماه‌ها تمرین کرد. از

طرف دیگر هیزل همیشه در دفاع از مادرش صحبت می‌کرد. رک‌گویی او به سرعت در حال تبدیل شدن به بخشی دائمی از شخصیتش بود. او بعدها نوشت: «همسایه‌ها همیشه مشتاق بودند که بفهمند مادر بیچاره من چه کار می‌کند. زنی که مردی برای حمایت نداشت با تدبیر و درایتش دائماً مردان و زنان را مجذوب خود می‌کرد.» آلمانا به نظر همسایگانش اهمیتی نمی‌داد. او نه تنها به موسیقی، بلکه به بقا نیز علاقه‌مند بود. اگر نواختن ساکسیفون می‌توانست قرض‌هایشان را پرداخت کند، پس همین کار را ادامه می‌داد.

سرانجام آلمانا برای امتحان نوازندگی ساکسیفون در یک گروه آماده شد. نواختن را خوب یاد گرفته بود و یکی پس از دیگری کنسرت‌ها را اجرا کرد. او اغلب در سفر بود و پول پس‌انداز می‌کرد که به خانه بفرستد تا وام مسکن را بپردازند. مادربزرگ

هیزل از او مراقبت می‌کرد؛ بنابراین آما احساس می‌کرد که می‌تواند بدون نگرانی دربارهٔ دخترش سفر کند. هر زمان که به خانه می‌آمد آپارتمان آجرقه‌ه‌ای تبدیل به مکانی می‌شد که نوازندگان معروف جاز که در مسیر ملاقات کرده بود برای نواختن آهنگ به آنجا می‌آمدند. در طول این جلسات غیررسمی بود که هیزل با افرادی آشنا شد که بر نوازندگی او و زندگی او تا ابد تأثیر گذاشتند.

آرت تتوم^{۱۸}، بیلی هالییدی^{۱۹} و فتس والر^{۲۰} از چهره‌های جدیدی بودند که برای هیزل مثل اعضای خانواده شدند. در رابطه با بیلی، هیزل احساس می‌کرد که ناگهان یک خواهر بزرگ پیدا کرده است و از آنجا که پدر هیزل به‌ندرت در زندگی او حضور

¹⁸ Art Tatum

¹⁹ Billie Holiday

²⁰ Fats Waller

داشت، آرت تاتوم به «بابایی» تبدیل شد. هر زمان که توماس اسکات برای دیدارشان می‌رفت به هیزل می‌گفت که نمی‌خواهد او یک هنرمند باشد و هیزل، البته، اصلاً با نظر پدرش موافق نبود. او بعداً می‌گفت: «پدر مرا به دیدن نمایش "تاجر ونیزی" برد زیرا می‌خواست من وکیل شوم و من بیرون آمدم و اعلام کردم که دوست دارم بازیگر شوم. حالت چهره‌اش را دیدم. او از اینکه من وارد هر شغلی بشوم که مستلزم نشان دادن خودم به مردم باشد متنفر بود.»

از طرف دیگر «بابایی» عشق او به نواختن پیانو را درک می‌کرد. از آنجا که او گوش عالی و انگشتان ماهری داشت، هیزل می‌توانست حرکت روی کلیدها و خلاقیت‌هایی که سبک پیانوی آقای تاتوم را از سایر پیانیست‌های جاز متمایز می‌کرد بیاموزد. تاتوم به هیزل یاد داد که چگونه موسیقی پیانو برای سبک

سوئینگ بسازد. همچنین نسخهٔ مخصوص خودش از «چای برای دو نفر» را به او یاد داد که هیزل بعداً در حرفه‌اش از آن استفاده کرد.

هیزل در سن یازده‌سالگی در یک مدرسهٔ راهنمایی تمام‌دخترانه در هارلم درس می‌خواند. دیگر خبری نبود از آن سرکشی دوران مدرسهٔ ابتدایی که بعضی هم آن را بی‌ادبی می‌نامیدند. حالا به‌طور جدی به تکالیف مدرسه‌اش چسبیده بود؛ با همان نظم و انضباطی که برای تحصیل در جویلیارد نزد پروفیسور واگنر از خودش نشان داده بود. استعداد زیادی در یادگیری زبان‌های مختلف داشت و به‌سرعت شروع به یادگیری فرانسوی، آلمانی و اسپانیایی کرد. او همچنین روزنامه‌هایی را به زبان‌های مختلف می‌خواند که به‌راحتی در شهر پیدا می‌شد.

هیزل یک شب مادرش را غافلگیر کرد و زمانی که آما با یک گروه زنانه به نام هارلم هارلیکانس در تئاتر آپولو مشغول نوازندگی بود، روی صحنه آمد تا آواز بخواند. هیزل بعداً نوشت: «قرار بود آن موقع در رختخواب باشم. مادرم بعد از آن ماجرا به من گفت: "این جا می‌آیی و موسیقی پاپ می‌خوانی. خب... اگر واقعاً سبک پاپ آن چیزی است که به آن علاقه داری، باید این طوری



اجرایش کنی.» و رفت و برایم یکی از صفحات موسیقی آتل واترز را پخش کرد.»

آلما کنسرت‌های پیانوی بیشتری برای دخترش ردیف کرد، و هنگامی که هیزل سیزده‌ساله شده بود با عنوان «خانم هیزل اسکات کوچک؛ کودک پیانیست خارق‌العاده» برایش کنسرت‌هایی ترتیب داده می‌شد. در طول این مدت هیزل کار تمام‌وقتی هم پیدا کرد که در آن برای کلاس‌های رقص باله و رقص مدرن با پیانو آهنگ می‌نواخت. بعضی وقت‌ها هم خودش در کلاس رقصی در استودیوی «میبِل لاوز هُرسی» شرکت می‌کرد.

بیلی هالیدی به‌طور منظم به آپارتمان آجرقه‌هوه‌ای می‌رفت و مدتی را با آلما در آشپزخانه می‌گذراند. اگر آلما خیلی درگیر فکرکردن به ساکسیفون‌نوازی خودش می‌شد، بیلی به او

موقعیت‌هایی را که می‌توانست برای هیزل دست‌وپا کند یادآوری می‌کرد. یکی از این اجراها، با حضور یک آهنگ‌ساز و رهبر گروه معروف به نام نوبل سیسل^{۲۱} انجام گرفت. وظیفه هیزل سیزده‌ساله در طول آن اجرا همراهی یک خواننده جوان و انجام آرام و ماهرانه تمام تغییرات موسیقی بود که آقای سیسل در حالی که پیانو می‌نواخت درخواست می‌کرد. این خواننده چند سال بعد دوباره با هیزل همکاری کرد. اسمش لنا هورن^{۲۲} بود.

وقتی هیزل چهارده‌ساله بود، تحمل نظارت مادر بزرگش در خانه برایش سخت بود. اگرچه مارگارت هرگز نسبت به او بی‌رحم یا به‌ویژه نامهربان نبود، اما هیزل در تعاملات روزانه‌شان احساس گرمی نمی‌کرد. آما اغلب از خانه دور بود و حرفه‌اش با اجرای کنسرت‌هایی با گروهی متشکل از زنان کاملاً سیاه‌پوست شکوفا

²¹ Noble Sissle

²² Lena Horne

شده بود؛ گروهی به سرپرستی همسرِ لویی آرمسترانگ^{۲۳}
ترومپت‌نواز، لیل^{۲۴}، برای هم‌نوازی با گروهی از مردان سیاه
پوست به رهبری چیک وب^{۲۵} در خانهٔ رقص سَوی.

از آنجا که آلمانها نوازندهٔ زن در گروه چیک وب بود -یک
موفقیت غیرمعمول در دهه ۱۹۳۰- گاهی اوقات مجبور می‌شد
با نظرات جنسیتی دربارهٔ یک زن که ساکسیفون می‌نوازد هم
مواجه شود. مثلاً غیرعادی نبود که یک نفر به جایگاه موسیقی
بیاید و بگوید: «خانم، شما مثل یک مرد ساکسیفون می‌نوازید.»
آلمانها گاهی اوقات وقتی که چنین جمله‌ای را می‌شنید، پاسخ
می‌داد: «آقا، شما هم بچه‌هایتان را مثل یک خانم بغل می‌گیرید
و جابه‌جا می‌کنید.»

²³ Louis Armstrong

²⁴ Lil

²⁵ Chick Webb

سرانجام آلمانها فهمید که آماده است تا گروه خود را راه اندازی کند تا بتواند خودش برای ساعت‌هایش برنامه‌ریزی کند و این طور بود که گروه آمریکن کرئولیانسی آلمانگ اسکات شکل گرفت. هیزل مشتاق بود که از رفتار سرد مادر بزرگش خلاص شود و بعدها در خاطراتش نوشت: «حسابی موی دماغ مادرم شده بودم که اجازه دهد در گروهش پیانو بنوازم. یک بار به آرامی به مادر گفتم که نمی‌توانم بودن در خانه با آدم‌هایی را که سررشته‌ای از موسیقی ندارند تحمل کنم. و اضافه کردم: اگر اجازه ندهی در گروهت بنوازم، یک جوان بزهکار می‌شوم! مادرم ازین بابت خوشنود نبود. او می‌خواست من نوازنده موسیقی کلاسیک باشم اما در نهایت تسلیم شد.»

تا آن موقع هیزل فکر می‌کرد قیافه زشتی دارد. اما حالا پسرها شروع کرده بودند به ابراز علاقه به او. او می‌نویسد: «جوجه اردک

زشت ناگهان تبدیل به قویی زیبا شده بود.» اگرچه هیزل در پیانوزدن یک حرفه‌ای بود، اما هنگام اجراهایش با گروه کرئولیانس، برای بعضی تماشاچی‌ها هم طنازی می‌کرد. این کارش آن قدر سایر گروه را اذیت کرد که مادرش تصمیم گرفت هر طور شده او را از گروه خارج کند.

آلما موفق شد جایی برای هیزل در همان سالن با ارکستر کنت بیسیک، یکی از محبوب‌ترین گروه‌های دهه سی و چهل بیابد. شاید دلیل اینکه توانست این کار را انجام دهد این بود که ویلیام بیسی^{۲۶}، ملقب به «کنت» (چون او جاز را «شاهانه» می‌دانست)، دوستان آلما، فتس والر و بیلی هالیدی را تحسین می‌کرد. دلیل هرچه بود، اجراهای هیزل در بین اجراهای کنت تبدیل به یک شانس بزرگ در زندگی‌اش شد.

²⁶ William Basie

هیزل به خاطر می‌آورد: «آنجا کنار صحنه ایستاده بودم و با چشمانی گرد به مرد جوان زیبایی که روی صحنه بود و جاز باورنکردنی می‌نواخت نگاه می‌کردم و از زیبایی آن اجرا می‌لرزیدم. دندان‌هایم به هم می‌خوردند؛ این چیزی بود که می‌توانستم اسمش را زندگی بگذارم.» هنگامی که گروه یکی از محبوب‌ترین آهنگ‌های خود به اسم «One Clock Jump» را شروع کرد و تماشاگران به صحنه نزدیک شدند، کنت به او نگاه کرد و چشمکی زد. وقتی قسمت برنامه‌اش را تمام کرد میکروفون را برای هیزل آماده کرد. او جرئت آمدن روی صحنه را به دست آورد و با ترکیب موسیقی کلاسیک و سبک نواختن تند و سریع پیانو که مشخصه آثار خودش بود جمعیت را شگفت‌زده کرد. زمانی که کارش تمام شد تبدیل شده بود به شخص مورد توجه و محبوب تماشاگرانی که در سالن رقص روزلند جمع شده بودند.

تمام تمرینات هیزل او را به این لحظه از زندگی اش رسانده بود
و او ثابت کرده بود که توانایی و آمادگی لازم برای کانون توجه
بودن را دارد. از آن موقع به بعد با اشتیاقی که تا آن زمان نشان
نداده بود حرفه اش را پیگیری کرد. او بعدها نوشت: «اشتیاق
ایجاد ارتباط با مخاطب برای انتقال زیبایی ای که در اجرای هر
موسیقی به من سپرده شده بود...»

۵. پلکان موفقیت و شهرت

رکود اقتصادی که کشور را فراگرفته بود ارکستر آلمان را هم تحت تأثیر قرار داد. پرداخت دستمزد نوازندگان و هزینه انتقال آنها از خانه به محل کنسرت‌ها و برعکس گران می‌شد. در نتیجه آلمان انتظار داشت که کار هیزل اکنون درآمد بیشتری برای خانواده به همراه داشته باشد. از این گذشته، هیزل اکنون پانزده ساله بود، با آموزش و تجربه استثنایی برای جوانی در این سن.

در این دوران بود که پدر هیزل از دنیا رفت. مرگ او ضربه‌ای مالی برای خانواده نبود زیرا پدرش هرگز واقعاً در امور مالی به خانواده کمک نکرده بود. هیزل مدت‌ها بود که می‌دانست پدرش اصلاً کار روی صحنه را نمی‌پسندد. او پدری بود که از دخترش انتظار داشت به‌جای اینکه در کانون توجه قرار بگیرد، زندگی

خود را وقف تحصیل و دفاع از مردمش کند. با این حال هیزل مصمم بود هر دو را انجام دهد.

رکود اقتصادی روزهای سختی را برای هارلم رقم زد. مردم شغل خود را از دست دادند. همه احساس ظلم و ناامیدی می کردند. پول کمیاب بود، کودکان از گرسنگی می مردند و وقوع جنایت تبدیل به امری عادی شده بود. آما از رفت و آمد هیزل به کنسرت‌ها نگران بود؛ بنابراین از بیلی هالیدی و سایر دوستانش خواست که مراقب او باشند. با این حال، هیزل که جوان و بی خیال بود می خواست طوری ظاهر شود که گویی بزرگسال است و نیازی به نظارت ندارد. یک شب که بیلی چند قدم دورتر از هیزل ایستاده بود شنید که او به یکی از دوستان نوازنده اش گفت که هجده سال دارد در حالی که در آن زمان فقط پانزده سال داشت. به محض اینکه هیزل این جمله را گفت، فریادی شنید و

بیلی را دید که با نگاه و صدایی عصبانی به سمتش می‌رود. هیزل جلوتر از بیلی از خیابان به مترو فرار کرد؛ اما سرانجام ایستاد تا با او روبه‌رو شود. با ترس از بیلی پرسید: «تو که به مادرم نمی‌گویی، نه؟» بیلی جواب داد: «بهش نگویم؟ اتفاقاً همان جا می‌نشینم و تماشا می‌کنم که چطور قرار است کتک بخوری!»

مراقبت از هیزل در برابر فرصت‌طلبی‌های موزیسین‌های دیگر چیزی بود که برای بیلی اهمیت داشت در حالی که به قضاوت‌های آلمان در مورد هیزل اهمیتی نمی‌داد. معلوم نیست آن شب مادر هیزل چه برخوردی با او کرد. اما حرفه هیزل و زندگی‌اش به آرامی ادامه یافت.

هیزل علاوه بر اینکه یک پیانیست فوق‌العاده بود، از زمانی که در سن یازده سالگی در تئاتر آپولو آواز خوانده بود مادرش را شوکه کرده بود و تبدیل به یک خواننده ماهر هم شده بود. یکی دیگر از

دوستان هیزل که همیشه مراقبش بود، کن هریسون^{۲۷}، متوجه شد که یک ایستگاه رادیویی به نام The Voice of New York، (WOR) قرار است یک آزمون مهارتی برگزار کند. کن عصبی و نگران شروع به آموزش به هیزل کرد که در آزمون چه بگوید و چه کار کند. وقتی هیزل به اندازه کافی گوش داد به او گفت: «کن! لطفاً به من نگو چگونه کارم را انجام دهم. ما به آزمون می‌رویم و من می‌نوازم و می‌خوانم، همان طور که یازده سال است انجام می‌دهم!» پس از پایان تست، او صدها رقیب را شکست داده بود و قراردادی شش ماهه با WOR بست. علاوه بر این، در سن پانزده سالگی به او اختیار دادند که هر سبک موسیقی که می‌خواهد اجرا کند!

²⁷ Ken Harrison

آن روزها سر هیزل حسابی شلوغ بود. در دوران دبیرستان در
رستال‌ها و کلوپ‌های شبانه می‌نواخت. سپس در سال ۱۹۳۸
وقتی در یک موزیکال در برادوی -Sing Out The News- در
تئاتر Music Box انتخاب شد، باید برای این موقعیت جدید
جایی در برنامه‌هایش باز می‌کرد. در گروه کر، او یک آواز تک‌نفره
به نام «فرانکلین دی. روزولت جونز» خواند. داستان کودکی
سیاه‌پوست بود که به خاطر قول‌های رییس جمهور روزولت و
سیاست‌های او در واشنگتن دی‌سی امید داشت که مردم
سیاه‌پوست واشنگتن بالاخره مورد حمایت قرار بگیرند.
تماشاگران و منتقدان از شیوه تک‌خوانی او خوششان آمد. تهیه
کنندگان نیز آن را دوست داشتند و حقوق او را از شصت و پنج به
صد دلار در هفته افزایش دادند. (صد دلار در سال ۱۹۳۸ تقریباً
برابر هزار و هشتصد دلار در سال ۲۰۲۰ است.)

هیزل داشت بهزیبایی، وظیفه‌اش در کمک مالی به خانواده‌اش را انجام می‌داد.



هیزل پس از اولین اجرای خود در برادوی، نواختن پیانو و آوازخواندن را در باشگاه قایق بادبانی در شهر نیویورک آغاز کرد. کار او سرگرم کردن حضار بین برنامه‌های خواننده و پیانیست

سرشناس کاباره، فرانسیس فی^{۲۸} بود. خانم فی در حالی که شامش را می خورد به اجرای او گوش می داد. هر بار که هیزل آهنگی پرترفدار را شروع می کرد، خانم فی کمک پیشخدمت را می فرستاد تا به هیزل بگوید: «تو نمی توانی این کار را اجرا کنی. خانم فی می خواهد آن را اجرا کند.» بالاخره یک روز عصر هیزل از دخالت خانم فی خسته شد و با خودش گفت: «فهمیدم. انوانسیون های باخ را می نوازم و ضرب آهنگ آن ها را عوض می کنم و حسابی بالا می برم. ببینم خانم فی باز هم می تواند آن را اجرا کند؟»

خانم فی ناخواسته هیزل را به سمت ستاره شدن سوق داده بود. طی سال های بعد مخاطبانی که به هیزل گوش می دادند

²⁸ Frances Faye

دوست داشتند موسیقی کلاسیک به سبک جاز را که شیوه خاص
او شده بود بشنوند.

تغییر قطعه‌های مشهور کلاسیک باب میل همه کس نبود و
یکی از این افراد آلما بود. هیزل می‌نویسد: «مادر من از
مخلوط کردن موسیقی جاز و کلاسیک متنفر بود. بعد از شنیدن
آن، فقط سرش را تکان می‌داد.»

اما «بابایی» عاشق کاری بود که او انجام می‌داد و ترتیبی داد
که هیزل در Famous Door، یک کلوپ جاز محبوب در منهتن،
جانشین او بشود. به نظر دکتر متیو کندی^{۲۹}، پیانیست آموزش
دیده جویلیارد که بعدها مدیر گروه Fisk Jubilee Singers شد
کلاسیک‌های جازی هیزل استثنایی بودند. او می‌نویسد: «این

²⁹ Matthew Kennedy

کار خیلی پیچیده بود و شخص باید حس و استعداد ویژه‌ای
می‌داشت.»

با این حال، محبوبیت فزایندهٔ هیزل هزینه‌های زیادی را به
همراه داشت. او بعدها نوشت که تمام این فعالیت‌ها «هزینهٔ
زیادی داشت... بعضی وقت‌ها فکر می‌کردم نمی‌توانم ادامه
دهم.» روزهای او پر از کم‌خوابی در دبیرستان و تمرین بی‌پایان
برای کار شبانه در کلوپ‌های بزرگ شهر بود. سپس تمرینات
فشرده و اجراهای یک موزیکال در برادوی آغاز شد. شاید
سخت‌ترین مسئولیتی که در این سال اضافه شد تشکیل گروه
هیزل اسکات توسط دوستش کن هریسون بود. او با گروهی که
شامل چهارده مرد و یک دختر می‌شد می‌نواخت و آواز می‌خواند،
اما این کار دیگر واقعاً برایش زیادی بود و گروه زیاد دوام نیاورد.

با این حال هیزل در این روزهای طاقت‌فرسا، بیدیش، ایتالیایی و چینی را به فهرست زبان‌هایی که آموخته بود اضافه کرد. او هنوز استعدادی را که پدر مرحومش بسیار برایش ارزش قائل بود داشت: یادگیری آسان زبان‌های جدید. همچنین موفق شد از دبیرستان با رتبه ممتاز فارغ‌التحصیل شود.

با این حال مجبور شد به دلیل بیماری استاد پیانواش آقای واگنر به رابطه ارزشمندش با او پایان دهد. او از هشت‌سالگی هیزل را در جویلیارد آموزش داده بود و گرچه برنامه هیزل حالا سبک‌تر شده بود اما قلبش متلاطم بود. هیزل در طول فقط یک سال پیروزی‌ها و موقعیت‌های زیادی را تجربه کرده بود!

سپس در سال ۱۹۳۹، بیلی هالیدی وارد عمل شد تا زندگی هیزل را کمی تغییر دهد. یک کلوپ جدید در هارلم افتتاح شده بود به نام کافه سوسایتی. برخلاف کلوپ کاتن که در آن

نوازندگان سیاه‌پوست برای تماشاگران سفیدپوست می‌نواختند، این کلوپ بر پایهٔ برابری و تنوع نژادی بود. تعداد زیادی نوازندهٔ سیاه‌پوست وجود داشت، اما تماشاگران شامل افرادی از نژادهای مختلف بودند که می‌خواستند به موسیقی پر جنب‌وجوش گوش دهند. در آن زمان هیچ کلوپ دیگری شبیه این در نیویورک نبود. هیزل می‌گوید: «هنگامی که برای آواز خواندن بیرون آمدم و یکی دو سیاه‌پوست سر میز میهمانان سفیدپوست دیدم و چندین سفیدپوست که در انتظار میز بودند، مدام انتظار داشتم اتفاق خوشونت‌آمیزی بیفتد، اما هرگز جنجالی رخ نداد. پیشخدمت‌ها هرگز از ارائه خدمات به هیچ‌کس شکایت نکردند و هیچ مهمانی صندلی‌اش را برای دعواکردن پرت نکرد. درعوض، مهمانان نه‌تنها برای شام و اجرا ماندند بلکه سفیدپوستان و سیاه‌پوستان از اجراکنندگان دعوت کردند تا به آن‌ها سر میزهایشان بپیوندند.»

یکی از اجراکنندگان در کافه سوسایتی بیلی بود. اجرای او از آهنگی به نام «میوهٔ عجیب» جمعیت زیادی را به خود جذب می‌کرد. متن ترانه، توصیفی از یک لینچ (مجازات متهم با زجر و بدون محاکمه) در جنوب بود. هنگام اجرای آهنگ، بیلی درخواست سکوت می‌کرد. پس از اجرا، مردم به‌وضوح متأثر می‌شدند. او هر شب را با محکومیت قتل سیاه‌پوستان در ایالات متحده به پایان می‌رساند.

گرچه بیلی در کافه سوسایتی تیترو روزنامه‌ها شده بود، اما دوران‌ش در کلوپ شبانه رو به پایان بود. قبل از رفتن از بارنی جوزیفسون^{۳۰}، مالک کلوپ، خواست تا هیزل را جایگزینش کند.

هیزل در کافه سوسایتی به کارش ادامه داد. بعد از دو سال کار در آن محل، شعبهٔ دوم کافه سوسایتی در بالای شهر منهتن باز

³⁰ Barney Josephson

شده بود و او در کلوپ جدید بالاترین حقوق را دریافت می کرد. تبلیغات افتتاحیه باشگاه نشان دهنده شروع پیشرفت او به عنوان یک پیانیست و خواننده جاز بود. داستان های مربوط به اجراهای او به نشریات ملی معروف مانند مجلات تایم و کولیر رسید. او با طرف دارانی مانند النور روزولت^{۳۱}، پل رابسون^{۳۲}، خواننده و بازیگر، دوک الینگتون^{۳۳} و بسیاری دیگر دیده شد. مانند موفقیت بیلی در کافه سوسایتی، اجرای هیزل، به خصوص برداشت های شخصی او از قطعات کلاسیک معروف باعث شده بود تا کافه هر شب کاملاً شلوغ باشد.

به زودی، او اولین آلبوم خود را ضبط کرد و موسیقی او بسیار فراتر از محدوده شهر نیویورک پخش شد. هیزل اسکات به سرعت

³¹ Eleanor Roosevelt

³² Paul Robeson

³³ Duke Ellington

در حال تبدیل شدن به «یکی از محبوب‌ترین هنرمندان نسل
خود» بود.

۶. هیزل در هالیوود

حالا هیزل نان‌آور اصلی خانواده بود و از مادر و مادر بزرگش به بهترین شکل حمایت می‌کرد. دستمزد او در کافه سوسایتی به ۱۵۰۰ دلار در هفته افزایش یافت که معادل بیش از ۲۷۵۰۰ دلار امروز است. او توانست لباس‌های مجلسی، خز و جواهراتی بخرد که جلوه‌ی باشکوه او را در زن بودن و هنرمند بودن برجسته می‌کرد. اتاق رختکن او «به اندازه یک آپارتمان» بود و او فقط نوزده سال داشت. بیشتر عمرش تا آن زمان صرف موسیقی شده بود، بنابراین او کاملاً نسبت به توانایی‌ها و ضعف‌هایش روی صحنه آگاه بود. تماشاگران او را دوست داشتند و او هم آن‌ها را دوست داشت.

استعداد موسیقایی او فراتر از نوازندگی و بداهه‌نوازی اش بود. ساکسیفونیست معروف گل‌من هاوکینز^{۳۴} برای تنظیم موسیقی برای گروهش او را استخدام کرد. مردم تشنه سبک خاص او بودند، بنابراین چند ماه بعد او اولین آلبوم انفرادی خود برای شرکت Decca با نام *Swinging The Classics : Piano Solo in Swing Style with Drums* را ضبط کرد. در چند هفته اول، هزاران نسخه فروخت؛ فروشی بیش از هر رکورد فروش تا آن زمان.

موفقیت‌های هیزل مدام در حال افزایش بودند. سه سال بعد او در تالار کارنگی اجرا کرد، آلبوم دومش را ضبط کرد و در یک نمایش برادوی به نام اولویت‌های ۱۹۴۲ هم اجرایی داشت. حتی وقتی این فرصت‌ها برایش پیش آمد، هیزل هدف خود را برای

³⁴ Coleman Hawkins

تغییر شرایط برای آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار در ایالات متحده فراموش نکرده بود. پس اعلام کرد که می‌خواهد تماشاگران کارهایش از تمام نژادها باشند. اگر او در یک کنسرت یا کلوپ شبانه حاضر می‌شد و تماشاگران سفید و سیاه از هم جدا بودند، بدون اجرا بیرون می‌رفت. او نه تنها اجرا نمی‌کرد بلکه اصرار داشت که دستمزدش را هم دریافت کند. در تابستان ۱۹۴۲ با وجود اینکه ایالات متحده درگیر ورودش به جنگ جهانی دوم بود، خبر محبوبیت و شهرت او به ساحل غربی رسیده بود و هالیوود علاقه‌مند بود از او در فیلم‌ها استفاده کند. هیزل می‌دانست که استودیوهای هالیوود با بازیگران و هنرپیشه‌های سیاه‌پوست با بی‌احترامی رفتار می‌کنند و نقش‌هایی را به زنان سیاه‌پوست می‌دهند که در آن‌ها ملزم به ایفای نقش خدمتکار یا روسپی هستند. او و نماینده‌اش در مورد چند بند مذاکره کردند

که حیثیت او را در نقش‌هایی که می‌پذیرفت حفظ می‌کرد. اول اینکه هیزل باید تشخیص می‌داد مایل است چند تا از اجراهایش در فیلم پخش شوند. سپس اگر فکر می‌کرد که گریم و لباسش مناسب نیست، لباس، خز و جواهرات خودش را می‌پوشید. بهتر از همه، او همیشه فقط با نام اصلی‌اش در فیلم‌ها بازی می‌کرد. تیتراژ فیلم همیشه این بود: «هیزل اسکات در نقش خودش».

با مشخص شدن جزئیات، هیزل قراردادی را با RKO Pictures امضا کرد. اولین فیلمش «چیزی برای فریادزدن» نام داشت. در این فیلم شخصیت هیزل به عنوان «بهترین پیانیست در کار موسیقی» معرفی می‌شد. درست همان طور که در قراردادش درج شده بود، ترانه‌ای با عنوان «اگر واقعاً مهربانی با من به خانه بیا» از کول پورتر^{۳۵} مشهور را رد کرد. او به ترانه‌سرا گفت: «حسی

³⁵ Cole Porter

به این ترانه ندارم.» این ترانه نامزد جایزه اسکار شد و به یک موفقیت بزرگ تبدیل شد؛ اما هیزل سال‌ها بعد گفت: «نکته خنده‌دار این است که من هنوز حسی به آن ندارم! تصور مردی که دور خانه غر می‌زند و منتظر است تا من از یک روز کاری سخت برگردم جذابیت خاصی برایم ندارد.» هیزل همیشه سخت کار می‌کرد و دوست داشت عشق زندگی‌اش هم همین کار را انجام دهد.

در فیلم بعدی‌اش، I Dood It هیزل با کسی که در سیزده سالگی در یک تست بازیگری در نیویورک آشنا شده بود هم‌بازی شد. لنا هورن به همان اندازه هیزل درباره روشی که زنان سیاه‌پوست در فیلم‌ها به تصویر کشیده می‌شدند دغدغه و نگرانی داشت و آن‌ها دوست‌های خوبی برای هم شدند. هیزل نوشت: «تا زمانی که اشخاص قدرتمند در MGM از لنا هورن در

برابر یک حامی سفیدپوست در فیلم "هزاران تشویق" طرفداری نکردند، تا آنجا که هالیوود ذی نفع بود، زن های سیاه پوست فرقی با یک گله سگ نداشتند. البته یکی دو استثناء هم وجود داشت، اما به طور کلی زنان هم نژاد من یا به آشپزخانه و یا به مستخدمان رده پایین تقلیل داده می شدند.»

همکاری هیزل اسکات و لنا هورن انبوهی از مردم را به سینماها آورد و منتقدان هم آنها را دوست داشتند.



با چنین محبوبیتی، عجیب نیست که هیزل و لنا در فیلم بعدی هیزل، *The Heat's On* با هم ظاهر شدند. فیلم مملو از صحنه‌های به یاد ماندنی بود، از جمله صحنه‌ای که در آن هیزل دو پیانوی بزرگ را هم‌زمان می‌نواخت. اما صحنه‌ای که کارنامه سینمایی او را تغییر داد، صحنه پایانی فیلم بود. در آن صحنه، هیزل در حالی که گروهی از زنان آفریقایی-آمریکایی با دوست پسر و شوهر خود می‌رقصیدند، پیانو می‌نواخت.

روزی که فیلم‌برداری این قسمت از فیلم شروع شد، کارگردان بیمار بود و سر صحنه نیامد. طراح رقص در حال تنظیم لباس‌ها بود و به کارکنان خود دستور داد تا به زنان پیش‌بند پیوشانند و پیش‌بندها را کثیف کنند انگار که زنان تازه از آشپزخانه بیرون آمده‌اند. هیزل مخالفت کرد. او می‌دانست که زنان هرگز با پیش‌بند کثیف از خانه بیرون نمی‌روند تا مردان خود را به جنگ

بفرستند. هیزل و طراح رقص درنهایت بر سر یکدیگر فریاد زدند.
هیزل زیر بار فیلم‌برداری نرفت و دست به اعتصاب زد.

هنگامی که هری کوهن^{۳۶}، رئیس استودیوی فیلم‌برداری، از اعتصاب باخبر شد و فهمید که این تأخیر هزاران دلار هزینه دارد، خودش وارد کار شد. اگرچه او هیزل را تحسین می‌کرد و او را «غیرعادی‌ترین دختری که تاکنون دیده‌ام» نامیده بود، اعتصابش چیزی نبود که او تأیید کند. هنگامی که با هم دربارهٔ این وضعیت گفت‌وگو کردند، هیزل فهمید که اوضاع برایش خوب پیش نخواهد رفت. او نوشت: «تلاش برای توضیح بی‌فایده بود. نمی‌شد غرور نژادی‌ام را به او بشناسانم. تنها چیزی که هری کوهن می‌فهمید این بود که انگار من به او خیانت کرده‌ام. من پولش را تلف می‌کردم.»

³⁶ Harry Cohn

هری کوهن با بیانیه‌ای که حرفه هیزل را تغییر داد تلافی کرد:
«تا وقتی که من زنده‌ام هیزل هرگز پا به استودیوی فیلم دیگری
نخواهد گذاشت.»

آن صحنه با سربازان و زنان در لباس‌های زیبا فیلم‌برداری شد
و هیزل کار خود را در آن فیلم به پایان رساند. او همچنین قرارداد
خود با استودیو را با دو فیلم به نام‌های «ریتم برادوی» و
«راپسودی غمگین» به پایان رساند و هالیوود را ترک کرد.

او نوشت: «من با از دست دادن شغلم در هالیوود مشکلی
نداشتم. در واقع از دست دادن شغل در حال رشدم بهای ناچیزی
برای حفظ احترامم بود.» او به معیار حرفه‌ای کارش در فیلم
افتخار می‌کرد. محبوبیتش افزایش یافت و بسیاری شو رادیویی،
اجراهای کنسرت و اجراهای مختلف دیگر در لاس‌وگاس به دست
آورد؛ جایی که یکی از اولین زنان سیاه‌پوست حاضر در آن‌ها بود.

هیزل خیلی زود عضو یکی از مشهورترین زوج‌های هنری
آفریقایی-آمریکایی دوران خودش شد که موضوع بیشترین
عکس‌ها بودند و بیشترین دنبال‌کنندگان جهانی را داشتند.

۷. خدمت، سیاست، عشق، ازدواج

پس از پیوستن ایالات متحده به جنگ جهانی دوم، فیلم The Heart's On یکی از بسیار فیلم‌هایی بود که هالیوود برای بالابردن روحیهٔ سربازان، عزیزانشان و همه آمریکایی‌ها ساخت. هنرمندان و نوازندگان وقت خود را برای تشویق و حمایت از مردان و زنانی که به کشورشان خدمت می‌کردند اختصاص دادند. صنعت موسیقی همچنین دیسک‌های V را می‌ساخت که گزیدهٔ آهنگ‌های محبوب برای فرستادن به نیروهای آمریکایی در خارج از کشور بود. «V» مخفف «پیروزی» بود؛ یادآوری که به سربازان می‌گفت همه به فکر آن‌ها آیند و شجاعتشان را تحسین می‌کنند.

هیزل چیزی بیش از ضبط آهنگ برای سربازان انجام داد. او کلیپ‌های ویدیویی با لباس‌های زیبای خود، با الماس‌هایی که در نور می‌درخشیدند، برای مجله The Army/Navy Screen

ضبط کرد. زمانی که در شهر نیویورک بود در یک باشگاه برای سربازان به نام Stage Door Canteen می‌نواخت و آواز می‌خواند و همچنین در بیمارستان‌ها اجرا می‌کرد و حتی وارد بخش‌هایی می‌شد که پر از سربازان مبتلا به بیماری‌های مسری بودند، ماسک می‌زد و یک پیانوی قابل حمل با خود می‌برد. او همکار یک برنامهٔ رادیویی به نام «سلام بر آزادی» بود که از سربازان و زنان آفریقایی-آمریکایی تجلیل می‌کرد.

هیزل همچنین با فروش اوراق قرضهٔ جنگی به جمع‌آوری پول برای جنگ کمک کرد. او به هزاران نامه از سربازانی که اجرای او را دوست داشتند پاسخ می‌داد و عکس‌های امضاشده برای بسیاری از سربازان خارج از کشور می‌فرستاد. حتی در یک مقطع زمانی برای سربازان روسی که متحدان ایالات متحده در آن زمان

بودند آواز خواند. شعبه‌های خدمات نظامی از او تشکر کردند و وزارت خزانهداری از جمع‌آوری کمک‌های مالی او سپاسگزار بود. بازگشت به نیویورک به او فرصت داد تا دوباره با مادرش باشد. آن‌ها هنوز یک آپارتمان در شهر داشتند، اما هیزل خانه‌ای در شمال منهتن، در وایت پلینز جایی که آلما اکنون آن‌جا زندگی می‌کرد، خریده بود. هیزل می‌دانست که آلما دور از شهر، جایی که بتواند در باغ سبزی بکارد خوشحال می‌شود و می‌تواند روزهایش را همان‌طور که می‌خواهد بگذراند؛ مثلاً در سکوت پیانو بزند زمانی که هیزل جایی دیگر مشغول کارش بود.

هیزل مثل همیشه در کافه سوسایتی محبوب بود و طرفداران باشگاه همچنان برای شنیدن موسیقی‌های کلاسیک از دحام می‌کردند. یکی از منتقدان نیوزویک می‌نویسد: «وقتی که چشمانش را موقع نواختن والس شوپن در سی شارپ مینور

می‌بست، هیجان‌زده به نظر می‌رسید. تماشاگران نیز تحت تأثیر او مملو از هیجان می‌شدند. وقتی هیزل زیر لب می‌گفت: «همینه!» و شروع به نواختن می‌کرد، حتی شوپن می‌توانست زنده شود و برایش دست بزند!»

یکی از طرفدارانش که اغلب برای شنیدن اجراها حاضر می‌شد یک کشیش و سیاست‌مدار آفریقایی-آمریکایی در هارلم بود که تازه شروع به کار کرده بود. نام او آدام کلایتون پاول جونیور بود. او بعدها توصیف کرد که تماشای شروع اجرای هیزل در باشگاه چه حسی داشت: «در انتهای اتاقی بزرگ پیانوی بزرگ مشکی‌ای بود که بخش جلویی‌اش به سمت جایگاه تماشاگران بود. چراغ‌ها خاموش می‌شد، هیزل به سمت پیانو می‌رفت و ناگهان نورافکن او را در مرکز توجه قرار می‌داد. برای یک لحظه

همه نفس‌ها در سینه حبس می‌شد... پیانویی مرتفع، شانه‌ها و بازوهای قهوه‌ای-طلایی و انگشتانی هنرمند و استثنایی...»

آدام و هیزل ابتدا در هارلم با هم آشنا شده بودند. هر دوی آن‌ها در راهپیمایی‌های مربوط به جنگ شرکت می‌کردند که برای حمایت از سربازان سیاه‌پوست عازم جبهه بود. هیزل نوشته است: «اولین باری که تشویق‌های آدام کلایتون پاول جونیور را شنیدم سر تا پایم گزگز کرد و متوجه شدم که در حضور شخصیت بزرگی هستم.» زمانی که هیزل برای کار در فیلم و اصرار بر بستن قرارداد منصفانه برای خوانندگان و بازیگران سیاه‌پوست به هالیوود می‌رفت، آدام با شرکت در صف‌های تظاهرات و سخنرانی برای ستمدیدگان به مردم هارلم کمک می‌کرد.

کلیسای باپتیست‌های حبشی که آدام در آن موعظه می‌کرد برنامه‌هایی را برای کمک به آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار که بیکار

بودند، و همچنین کودکانی که از سوء تغذیه رنج می بردند - چه در جماعت آن کلیسا بودند و چه نبودند- اجرا می کرد. آدام یک جنبش اعتراضی در شیکاگو و دیترویت برای ایجاد مشاغل بیشتر برای سیاه پوستان راه انداخت که شعارش این بود: «از جایی که اجازه نداری کار کنی خرید نکن!» پس از اینکه تظاهرکنندگان با اعتراضات خود فروشگاه ها را تحریم کردند، مدیریت حاضر شد با آدام مذاکره کند و برای استخدام سیاه پوستان قرارداد ببندد.

در نتیجه این تلاش ها، آدام اولین آمریکایی آفریقایی تبار بود که به عضویت شورای شهر نیویورک انتخاب شد. با این حال، چشم آدام به واشنگتن دی سی بود و شروع به مبارزات انتخاباتی برای انتخاب شدن در مجلس نمایندگان کرد. محل زندگی اش هارلم مملو از مشتاق ترین طرف دارانش هم بود. او می گفت: «من باید برای کنگره آمریکا کاندید شوم تا بتوانیم صدایی ملی داشته

باشیم که از سرمایه ملی صحبت می کند. فرقی نمی کند طرفدار چه حزبی باشیم؛ مردم من خواستار نماینده ای صریح و شجاع و مبارز و ضد برده داری هستند! خواست من امروز و تا زمانی که بمیرم این است که بگذارید مردم آزاد باشند.»

آدام کلایتون پاول جونیور عاشق هیزل اسکات شده بود. با این حال مانعی سر راه ازدواجشان وجود داشت: آدام متأهل بود. هیزل برای مشورت پیش مادرش رفت و مادرش این طور گفت: «ما از چیزی فرار نمی کنیم. تو باید آقای پاول را رودررو ملاقات کنی و اگر به او علاقه داری یا نداری خیلی مستقیم به خودش بگویی و تکلیف را معلوم کنی. اگر این کار را نکنی دیگر دختر من نیستی.»

هیزل به آدام علاقه مند بود و آدام روند طلاقش را آغاز کرد. در همین حال، هیزل آدام را در رویدادهای کوچک و بزرگ همراهی

می‌کرد. او در تالاری که آدام در آن به عنوان عضوی از کنگره هفتادونهم سوگند یاد کرد هم حضور یافت. هیزل به فداکاری‌های آدام برای ساکنان منطقه‌اش که او را انتخاب کرده بودند بسیار افتخار می‌کرد. آدام از هارلم عبور می‌کرد و برای مردم در خیابان و بالای تریبون فریاد می‌زد: «ایمانت را حفظ کن عزیزم!» او همیشه سیاه‌پوستان را تشویق می‌کرد تا امید داشته باشند و سخت تلاش می‌کرد تا برای مردمش و برای همه فقیران و ستمدیدگان آمریکا امتیازاتی کسب کند.

در روز اول اوت ۱۹۴۵، هیزل و آدام با هم ازدواج کردند. عروسی آرامی بود، اما پذیرایی در کافه سوسایتی با دو هزار مهمان برگزار شد و هزار نفر دیگر هم بعداً آمدند. بیست‌وپنج افسر پلیس برای کنترل جمعیت در بیرون باشگاه ایستاده بودند و همه منتظر بودند تا نگاهی هرچند کوتاه به عروس و داماد

بیندازند. داخل کافه موسیقی پخش می‌شد و بازیگران، نوازندگان، کم‌دین‌ها و سیاست‌مداران سعی می‌کردند صدایشان را به هم برسانند. کیک عروسی دو متری منتظر کسانی بود که می‌توانستند به آن برسند و یک تکه بردارند. مجله لایف عکسی از این زوج را بلافاصله پس از عروسی منتشر کرد و مایک والاس^{۳۷}، روزنامه‌نگار، اعلام کرد: «آن‌ها نه تنها در دنیای سیاه‌پوستان بلکه بین سفیدپوستان هم ستاره‌اند. فوق‌العاده بودند.»

فوق‌العاده بود که یک زوج آفریقایی-آمریکایی در سال ۱۹۴۵ چنین توجه زیادی را به خود جلب کردند. در آن سال‌ها هنوز جنبش سراسری حقوق مدنی برای حمایت از برابری همه مردم آغاز نشده بود و اکثر سفیدپوستان آمریکایی علاقه‌ای به خواندن دربارهٔ سیاهان در روزنامه‌ها یا مجلات نداشتند. با این حال،

³⁷ Mike Wallace

مطبوعات آدام و هیزل را دوست داشتند و سال‌ها آن‌ها را دنبال می‌کردند تا هر عکس و هر جزئیاتی را، چه واقعی و چه ساختگی، در مورد این دو شخص فوق‌العاده چاپ کنند. هر خبری در مورد آدام کلایتون پاول یا هیزل خیلی زود به فروش می‌رفت.

۸. مواجهه با تغییرات بزرگ و جیم کراو

حالا که آن‌ها ازدواج کرده بودند، آدام با هیزل در مورد کار او در کلوپ‌های شبانه صحبت کرد. به عقیده آدام، هیزل که همسر سیاستمدار بود نباید در جایی کار می‌کرد که معیارهای اخلاقی



رعایت نمی‌شوند و شرکت‌کنندگان به نوشیدن شراب و سیگار کشیدن مشغول‌اند. از آن‌جا که آن‌ها همدیگر را در یکی از

همین کلپ‌های شبانه دیده بودند، این عقیدهٔ آدام در نظر هیزل بسیار ریاکارانه آمد.

برای هیزل مخصوصاً رهاکردن کارش در کافهٔ سوسایتی سخت بود؛ چون آنجا جایی بود که از طریقش به شهرت رسیده بود. کار در کافهٔ سوسایتی در واقع آرزوی به حقیقت پیوستهٔ هیزل بود؛ علاوه بر آن مکان کافه به خانه‌اش نزدیک بود و درآمد خوب و قابل اتکایی داشت. محدودیت‌های جدید در ضمن به این معنی بودند که هیزل باید کارش را در لاس‌وگاس، جایی که حقوق خیلی بالایی پرداخت می‌کرد، هم کنار بگذارد. در آن اجراها هیزل با حضور در کازینوها، تفاوت بین مردمی با رنگ پوست‌های مختلف را از بین می‌برد.

او درعین حال می‌دانست این تغییرات چه تأثیر مهمی بر کار آدام و آینده‌اش در سیاست خواهد گذاشت. همسر چنین مردی

می‌تواند با وقارش در انظار عموم او را به بهترین وجه حمایت کند، بنابراین هیزل قبول کرد که هم کار در کلوپ‌ها و هم در کازینوها را کنار بگذارد.

حالا از هیزل خواسته می‌شد برای اجرای کنسرت به شهرهایی به جز نیویورک هم برود. اگرچه در آن کنسرت‌ها همیشه به گرمی از او استقبال می‌شد، اما رفتن به این تورها برای هنرمندان سیاه‌پوست کار سختی بود. آن‌ها نمی‌توانستند مطمئن باشند هتل و رستورانی پیدا کنند که با آن‌ها با احترام برخورد کند و بتوانند شب را در آن سپری کنند. قوانینی به نام «جیم کراو^{۳۸}» که اجازه تبعیض نژادی را می‌داد هنوز در بسیاری ایالات وجود داشت.

³⁸ Jim Crow

مدیران برنامه‌های هیزل آن بخش از قراردادهایش را که می‌گفت هیزل فقط در جایی اجرا خواهد داشت که هم سیاهان و هم سفیدپوستان بتوانند شرکت کنند حذف کرده بودند. آن‌ها فکر می‌کردند هیزل فقط به سالن‌های کنسرتی خواهد رفت که سیاه‌پوستان و سفیدپوستان هر دو بتوانند در آن حضور یابند؛ اما منظور او را درست نفهمیده بودند. یک بار که هیزل به کنسرتی در شهر آستین رفت متوجه شد سیاه‌پوستان و سفیدپوستان از یکدیگر جدا نشسته‌اند و یک فرش قرمز در وسط سالن مرز بین آن‌ها بود. همان موقع اعلام کرد: «چرا کسی که دوست ندارد کنار یک سیاه‌پوست بنشیند باید به کنسرت من که یک سیاه‌پوستم بیاید؟» بعد هم از اجرای کنسرت خودداری کرد و با همراهی افسران پلیس که تکاوران تگزاس نام داشتند از شهر آستین خارج شد.

همیشه در سفر بودن برای هیزل هم از نظر فیزیکی و هم از نظر روحی بسیار خسته کننده بود؛ هم به دلیل دوربودن مسیرها و هم به دلیل نژادپرستی‌هایی که هرروزه با آن‌ها مواجه می‌شد. او این استرس را هم در ایالات شمالی و هم در ایالات جنوبی حس می‌کرد. در سفری به اسپوکین، واشینگتن، قطار هیزل به مدت سه روز در برف گیر کرده بود. وقتی اتوبوسی آمد تا مسافران را به شهر ببرد تا بتوانند مقداری غذا تهیه کنند، پیشخدمت رستوران حاضر نشد به او غذا بدهد. هیزل به ایستگاه پلیس رفت و آماده شکایت شد، اما افسر نگهبان به او گفت: «از اینجا می‌روی یا مجبورم می‌کنی به خاطر ایجاد مزاحمت برای پلیس زندانی ات کنم؟»

وقتی هیزل با آدام در خانه تماس گرفت تصمیم گرفتند علیه افرادی که صاحب غذاخوری بودند شکایتی پنجاههزاردلاری ثبت کنند. در جلسه محاکمه، هیلما ویکتور، پیشخدمت رستوران، گفت

که رفتار هیزل، و نه رنگ پوستش، دلیل خودداری او از غذا دادن به هیزل بوده و ادعا کرد که رفتار هیزل «طعنه‌آمیز، مغرور و طلبکارانه» بوده است. اما بعد اتفاق غافلگیرکننده‌ای افتاد؛ شاهدی به دادگاه آمد که شهادت داد رفتار هیزل برخلاف شهادت هیلما بسیار موقرانه و آرام بوده، فحش و ناسزا نمی‌داده و تهدید به کشتن خدمتکار نکرده است. پس از دو روز، هیئت منصفه رأی به مقصر بودن صاحب رستوران داد و آن‌ها را ۲۵۰ دلار جریمه کرد. هیزل که از این پیروزی کوچک بسیار لذت برده بود پول حاصل از آن را بلافاصله به انجمن ملی کمک به رنگین‌پوستان هدیه داد.

در مرکز دولت کشور در واشنگتن دی‌سی، هیزل قرار بود در تالار کانستیتیوشن موسیقی اجرا کند. وقتی گروه «دختران انقلاب آمریکا» که برنامه‌ریزی‌ها را نظارت می‌کردند از این ماجرا مطلع شدند به او اجازه اجرا ندادند. درعین حال برخی از سناتورها با

اظهاراتی علیه تعصب از آدام و هیزل حمایت کردند. یکی از سناتورها نوشت: «این واقعاً مایه‌ی تأسف است که چنین اقدامات تعصب‌آمیزی هنوز در پایتخت کشوری رخ می‌دهد که به‌تازگی به جنگی طولانی و هزینه‌بر خاتمه داده تا رژیمی که دقیقاً همین دست رفتارهای تبعیض‌آمیز در اروپا را رواج می‌داد از قدرت برکنار کند... تبعیض نژادی در بین این ملت جایگاهی ندارد.»

سپس هیزل برای اجرایی در مجمع شام سالانه باشگاه ملی مطبوعات دعوت شد اما متوجه شد که روزنامه‌نگاران آمریکایی-آفریقایی تبار اجازه ورود به غرفه‌های مطبوعاتی - که تحت کنترل آن سازمان بودند- و ساختمان اصلی را ندارند. او حضور خود را لغو کرد



و گفت که تا وقتی گروهی که مجمع را برپا کرده‌اند مانع ورود

سیاه‌پوستان می‌شوند، نمی‌تواند برای پرزیدنت ترومن موسیقی‌ای اجرا کند. شوهرش با وجود اینکه نمایندهٔ مجلس نمایندگان بود حتی اجازه نداشت در اتاق غذاخوری که مخصوص اعضای کنگره بود غذا بخورد! نژادپرستی و قوانین جیم کراو -قوانینی که هم او و هم همسرش به مبارزه علی‌هشان ادامه دادند- کاملاً در ایالات متحده زنده و پر قدرت بودند.

در بحبوحهٔ سفری در سال ۱۹۴۵ تغییرات دیگری در زندگی هیزل رخ داد. اول اینکه جنگ جهانی دوم در سپتامبر همان سال تمام شده بود و تمام ملت در جشن و شادی بودند و هیجان‌انگیزتر اینکه در ماه اکتبر متوجه شد که باردار است. او و آدام هیجان‌زده شدند و به طرف‌دارانشان اعلام کردند که «حدود ماه ژوئن یک عضو پرسروصدا به ما اضافه خواهد شد.» اما بعد یک اتفاق غیرمنتظره

قلب هیزل را به درد آورد؛ آلمان، مادری که هیزل می‌پرستیدش، چند روز قبل از کریسمس بر اثر ذات‌الریه درگذشت.

آن زمان مادرش تنها چهل‌وشش سال سن داشت. هیزل مطمئن نبود که دیگر بتواند بدون عشق و حمایت مادرش به سفرکردن و نواختن موسیقی و اجرای کنسرت ادامه دهد و از آن پس برای تمام عمرش همیشه در مورد مادرش می‌گفت: «آلمان اسکات بزرگ‌ترین و تنها نیروی تأثیرگذار در زندگی ام بود.»

با وجود اندوه قلبی‌اش، هیزل روی کارت تبریک کریسمس آن سالش نوشت: «به امید روزی که اتحادی که سبب پیروزی در جنگ شد قلب همه‌مان را مملو از صلح کند و این صلح و آرامش، نیروی خیرخواهانه بین تمام اعضای جامعه بشری، تمام نژادها و ادیان شود. این آرزوی قلبی ماست. از طرف هیزل و آدام پاول.»

۹. هیجان و بی‌عدالتی

آدام کلایتون پاول سوم، ملقب به اسکپیپر^{۳۹}، در هفده ژوئیه ۱۹۴۶ به دنیا آمد. مادرش یک تجربه فوق‌العاده برای هیزل بود. زنی که مرتباً با برخی از چهره‌های مشهور روزگارش دم‌خور بود می‌گوید: «بزرگ‌ترین هیجان من اولین باری بود که اسکپیپر را دیدم.» هیزل توانست قبل از ازسرگیری کنسرت‌هایش در مجموع شش ماه را با اسکپیپر بگذراند. اگرچه هیزل غیبت آلمان را احساس می‌کرد، پاول‌ها به اندازه کافی پول داشتند تا پرستاران و خدمتکاران زیادی استخدام کنند.



³⁹ Skipper

آدام هم سرش حسابی شلوغ بود؛ اما طوری برنامه‌ریزی کرده بود که مطمئن باشد حتماً بیشترین زمان ممکن را با پسرش سپری خواهد کرد.

اگرچه حرفه هیزل پس از کنسل کردن اجراهایش در کلوپ شبانه تحت تأثیر قرار گرفته بود، او هنوز در اواخر دهه ۱۹۴۰ بسیار مشهور بود. او دو آلبوم ضبط کرد، سپس یک سوئیت اصیل به نام Caribbean Fete نوشت و آن را در یک سالن مملو از جمعیت در تالار کارنگی اجرا کرد. مهم‌تر از همه، در سال ۱۹۵۰، به او یک برنامه تلویزیونی پانزده دقیقه‌ای به نام هیزل اسکات پیشنهاد شد. او اولین زن سیاه‌پوستی بود که برنامه‌ای داشت که در آن هیچ بازیگر دیگری، هیچ کم‌دینی و هیچ فهرستی از مهمانان وجود نداشت. او مجری-ستاره بود و به صورت انفرادی اجرا می‌کرد. برنامه هیزل اسکات چنان محبوب شد که شبکه‌ای آن را به جای یک بار در هفته،

سه بار در هفته پخش کرد. خانواده‌ها در سراسر ایالات متحده منتظر دیدن نوازندگی و خوانندگی این زن باهوش و خارق‌العاده بودند.

دیوید بوگل^{۴۰} منتقد سینما نوشت: «اسکاتِ درخشان پشت پیانوی خود می‌نشست؛ مانند ملکه‌ای بر تخت پادشاهی، و در هر برنامه تصویری از یک زن باتجربه و حرفه‌ای ارائه می‌کرد.» علاوه بر موفقیت‌های دیگرش، هیزل ثابت کرد که مانند صحنه کنسرت در اجرای تلویزیونی هم ستاره است.

چند هفته پس از شروع پخش برنامه تلویزیونی، نام هیزل در نشریه‌ای به نام Red Channels ظاهر شد. او متهم به کمونیسم شده بود. یک سناتور از ویسکانسین به نام جوزف مک کارتی^{۴۱} به

⁴⁰ David Bogle

⁴¹ Joseph McCarthy

آمریکایی‌ها این ترس را القا کرد که کمونیست‌ها تلاش می‌کنند دولت و کل کشور را به دست بگیرند! موسیقی‌دانان، بازیگران و نویسندگان هدف اتهامات او بودند، زیرا بسیاری از آنها از آرمان‌هایی مانند سازمان‌دهی اتحادیه‌ها برای حقوق کارگران و حق فرصت‌های برابر برای همه مردم، صرف‌نظر از نژاد یا نژادشان حمایت می‌کردند که آرمان‌های کمونیستی تلقی می‌شد. درنهایت اشتباه سناتور مک کارتی در مورد اتهاماتش به هیزل هم ثابت شد، ولی پیش از آن نام هیزل به فهرست افراد ممنوع از استخدام که به گفته او برای ایالات متحده خطرناک بودند اضافه شده بود.

از زمانی که هیزل در پنج‌سالگی به دست گروهی از پسران سفیدپوست در خانه‌اش کتک خورد، آموخت که قوی و شجاع باشد و ترس در فرهنگ واژگانش جایی نداشت.

سرسختی یکی از ویژگی‌های شخصیتی‌اش بود و اصلاً ترسو نبود. او می‌گفت: «اگر باور داشته باشم که حق با من است، مردن را به تغییر نظرم ترجیح خواهم داد. هیچ‌کس تا به حال نتوانسته من را از تصمیمی که گرفته‌ام منصرف کند. هیچ‌گاه نخواستم نظری را که طرف‌دار بیشتری دارد دنبال کنم. وقتی دیگران به همان راحتی که نفس می‌کشند دروغ هم می‌گویند من ناامید و عصبانی می‌شوم.»

برخلاف توصیه همه دوستانش، او داوطلب شد تا با HUAC، کمیته فعالیت‌های ضدآمریکایی مجلس (نمایندگان) مک‌کارتی، که پرونده متهمان به کمونیسم را بررسی می‌کرد ملاقات کند و مصمم بود نامش را از لیست متهمان پاک کند. پس از بازجویی توسط اعضای کمیته، او با این جملات به دفاعیاتش پایان داد: «اجازه دهید صحبت‌هایم را با یک خواهش به پایان برسانم و آن این است که کمیته شما از آمریکایی‌هایی که صادقانه، با تمام توان و

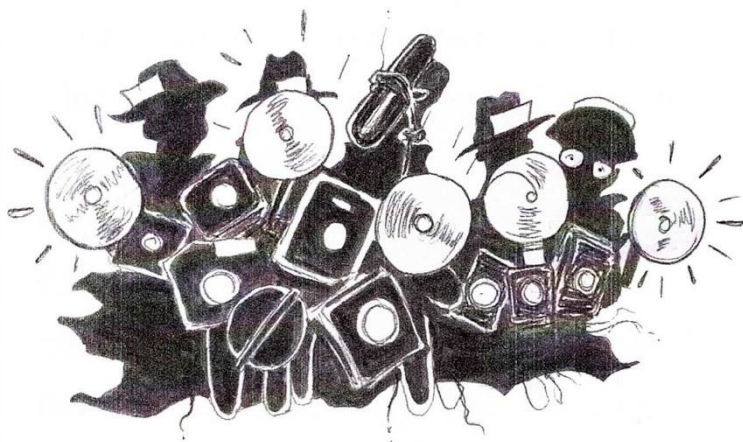
بی‌چشمداشت برای بهبود اوضاع این کشور تلاش کرده‌اند
محافظت کند. بازیگران، نوازندگان، هنرمندان، آهنگسازان و
همهٔ مردان و زنان اهل هنر مشتاق کمک و خدمت هستند. کشور
ما امروز بیش از هر زمان دیگری به ما نیاز دارد. نباید ما را با
تهمت‌های بی‌شرمانهٔ انسان‌های پست از صحنه حذف کرد.»

اما بلندکردن صدایش اسمش را از لیست متهمان پاک نکرد و
در عرض یک هفته پس از شهادتش در دادگاه، نمایش تلویزیونی
هیزل اسکات لغو شد. زندگی حرفه‌ای هیزل و اجرای رپرتوار «باخ
به سبک بوگی-ووگی» شروع به افول کرد. رزرو اجراهای کنسرت
برای مدیر برنامه‌هایش سخت‌تر شد. اصرار او بر نوازندگی برای
تماشاگران سیاه و سفید در کنار هم همراه با اصرار شوهرش برای
اجرانکردن در کلوپ‌های شبانه، پیدا کردن موقعیت‌های اجرا را
دشووارتر کرد و ستارهٔ درخشان هنرش رو به خاموشی رفت.

۱۰. زندگی در انظار عموم

پاول‌ها هر کجا می‌رفتند مطبوعات تعقیبشان می‌کردند. از آنجا که اجراها در ایالات متحده کم شده بود، هیزل تصمیم گرفت برای تابستان کنسرتی در اروپا رزرو کند. آدام همراه هیزل به سفر رفت و قرارهای سیاسی‌اش را در طول مسیر برنامه‌ریزی کرد و با هم مکان‌های دیدنی لندن، پاریس و حتی شهرهای مختلف خاورمیانه را به اسکپی‌ر نشان دادند. اینکه در هر لحظه عکاسان تعقیبشان کنند و بدون توجه به اینکه واقعاً چه احساسی (اعم از غم یا شادی یا خستگی دارند) از آن‌ها عکس بگیرند و برای عموم منتشر کنند واقعاً سخت بود. صبر هیزل در اجرای تعهداتش در قبال طرف‌دارانش به پایان رسیده بود. اواخر تابستان هیزل گفت: «آدم باید هر از چندگاهی تنها باشد و به بدن

و روحش توجه کند. قبل از ازدواج زندگی خصوصی داشتم. اما به
نظرم شهرت خودم و ازدواج با یک شخص مشهور حریم خصوصی
را به یک رؤیای تجملاتی تبدیل می کند.»



برای هیزل و آدام که در طول ازدواجشان درگیری های زیادی
با هم داشتند، بودن برای مدت طولانی در کنار هم سخت تر و
سخت تر می شد. از آنجا که مخالفان سیاسی آدام او را فردی
می دانستند که به دنبال نفوذ بیش از حد در خارج از کشور بود،
اعضای خانواده متوجه شدند که اف بی آی اتاق هتلشان در

پاریس را بازرسی کرده است. ظاهراً آدام با بسیاری از رهبران بین‌المللی رابطه بسیار خوبی داشت و به رفتاری که با سربازان آفریقایی-آمریکایی در پایگاه‌های نظامی در کشورهای دیگر می‌شد علاقه‌مند بود. برخی از همکاران او نگرانی آدام برای سربازان سیاه‌پوست را یک تهدید می‌دانستند.

این دیگر تحملش برای هیزل خیلی سخت بود. آن‌ها حتی در خلوت خانواده‌شان تنها نبودند. فشاری که با ازدواجش با نماینده کنگره -پاول- آغاز شده بود، به آرامی در حال افزایش بود. این فشار به دلیل آینده شغلی نامعلومش، مرگ مادرش، اختلافات فزاینده او با آدام، و حتی خاطرات مکرر اضطراب‌های دوران کودکی‌اش یعنی زمانی که در کنار خانواده‌اش بود اما احساس تنهایی می‌کرد تشدید شد و درنهایت این اضطراب مداوم او را کاملاً فرسوده کرد.

یک شب او نتوانست برای اجرا روی صحنه برود. اول خیلی عصبی شد، بعد شروع به گریه کرد و بعد هم در سکوت نشست. اما باز هم آرام نشد، برای همین به سرعت به بیمارستانی در پاریس منتقل شد و در آنجا تشخیص داده شد که او دچار حمله عصبی شده است. وقتی به خانه برگشت در افسردگی عمیقی فرو رفت. شروع به استفاده از الکل و مواد مخدر برای خوددرمانی کرد و در یک مقطع حتی دست به خودکشی زد.

آدام موفق شد حال و روز هیزل را از روزنامه‌ها پنهان کند. بعد از مدتی بستری شدن در ایالات متحده، هیزل به آرامی شروع به بهبود کرد. اسکپیر اگرچه تنها حدود شش سال داشت، کمک بزرگی در بهبود حال هیزل بود.

هیزل با اسکپیر و بچه‌های همسایه فوتبال بازی می‌کرد، به قایقرانی می‌رفت و برخی از کارهایی را که بیشتر از همه دوست

داشت، از جمله آشپزی، باغبانی و بافندگی انجام می‌داد. اسکایپر و هیزل اغلب برای شام بیرون می‌رفتند و مهمانانی را که آن‌ها را با هم می‌دیدند مجذوب خود می‌کردند. پسر کوچولو سندلی هیزل را برای مادرش عقب می‌کشید؛ او یک جنتمن واقعی بود. در بهار سال ۱۹۵۲، حال هیزل به اندازه کافی خوب شد تا یک بار دیگر در تالار کارنگی اجرا داشته باشد. او برای ضبط در کاپیتال رکوردز به کالیفرنیا رفت و آلبومی به نام Hazel Scott's Late Show ساخت که در آن آهنگ‌های آهنگسازان بزرگ آمریکایی را نواخت. به اندازه‌ای حالش خوب شده بود که با آدام و اسکایپر به اروپا و هائیتی سفر کرد. سپس دوباره به پاریس سفر کرد و زمانی که در آنجا بود احساس کرد باید نوشیدن الکل را کنار بگذارد. او متوجه شد که هر وقت مشروب می‌نوشد تبدیل به شخصیتی می‌شود که دوست ندارد. او همچنین مشتاق

بازگشت به سنت مذهبی کلیسای کاتولیک شد که در دوران کودکی خود در ترینیداد به آن مقید بود. یک روز به کلیسای جامع نوتردام رفت. آدام بعدها گفت: «در مقابل محراب به زانو درآمد و عهد کرد تا زمانی که خداوند به او قدرت ندهد حرکت نخواهد کرد و آن قدر در آن حالت ماند که زانوهایش خونمردگی پیدا کرد. وقتی بالاخره از روی زانوهایش بلند شد آن قدر قوی و مصمم بود که توانست برای همیشه نوشیدن الکل را کنار بگذارد و اصلاً میلی حتی به یک قطره از هم آن نداشته باشد. او آدمی واقعاً مذهبی شد.»

۱۱. پایان‌ها و آغازها

تا سال ۱۹۵۵ هیزل دیگر فهمیده بود که ازدواجش دوام نخواهد داشت. فشار شهرت و فشار کاری و تبلیغات روی هر دو آن‌ها از هم جدایشان می‌کرد. آن‌ها مشکلاتشان را از مطبوعات پنهان کردند و درعین‌حال تصمیم گرفتند جدا از هم زندگی کنند. هیزل چندین سال را صرف بازدید از کشورهای اروپایی کرده بود؛ جایی که نه‌تنها همراه با آدام و اسکپیر توریست بودند بلکه در آن کشورها کار هم کرده بود. در سال ۱۹۵۷ سرانجام به پاریس نقل مکان کرد و اسکپیر هم به او پیوست.

کارکردن در اروپا برایش آسان‌تر بود، جایی که ابر اتهامات کمونیست‌بودن روی سرش نبود. او دوباره شروع به اجرا در کلوپ‌های شبانه کرد، اما برخلاف ثبات طولانی‌مدت و درآمد مطمئنی که در کافه سوسایتی می‌شناخت، مجبور شد به

قراردادهای کوتاه مدت رضایت دهد. او در آن زمان به اندازه‌ای درآمد داشت که یک آپارتمان مجلل اجاره کند و لباس‌ها و جواهراتی را که با آنها اجرا می‌کرد همراه با پیانوی « Precious Steinway» که هدیه‌ای از طرف آدم بود به پاریس بیاورد. در این زمان او از شوهرش و حامیان سیاسی او و قضاوت هم‌کلیسایی‌ها دور شده بود.

هم‌زمان با ورود ایالات متحده به دورانی که حقوق مدنی در کانون توجه قرار داشت، خانه‌دوستانه‌هیزل مکانی را فراهم کرد که دوستان و فعالان مدنی که از آمریکا به این کشور سفر می‌کردند بتوانند دور هم جمع شوند و از همنشینی یکدیگر لذت ببرند. هیزل نوشته است: «پاریس من شهر شامپاین و خاویار نیست. پاریس من دیگی پر از لوبیا قرمز و برنج و آپارتمانی است پر از دوستان قدیمی و صدای به هم خوردن لیوان‌ها و سروصدای

شادی مردمی که از ته دل می‌خندند.» خانه هیزل همانند خانه مادرش در محله آپارتمان‌های آجرقه‌ه‌ای در هارلم به پناهگاهی برای هنرمندان آمریکایی از هر نوع تبدیل شد. جیمز بالدوین نویسنده، دیزی گیلسپی نوازنده سبک بی‌باپ، و آنتونی کوئین هنرپیشه تنها تعدادی از افرادی بودند که برای غذا و گفت‌وگوی دوستانه به آنجا رفت‌وآمد داشتند.

اسکیپر که اکنون یازده ساله شده بود عاشق آپارتمانی بود که در آن کتاب‌ها و نقشه‌های زیادی وجود داشت به‌علاوه یک گربه و یک سگ، و پیانوی استاین‌وی زیبا و بزرگ که بیشتر اتاق نشیمن را پر کرده بود. او دوست داشت هر وقت هیزل می‌نواخت زیر پیانو دراز بکشد تا بتواند به ارتعاشات آن گوش دهد. هیزل به اسکیپر اطمینان داد که پدرش همیشه بخشی از زندگی آن‌ها خواهد بود و به او گفت: «ما هنوز هم بهترین دوستان هم خواهیم بود و من

همچنان پشت تلفن سر او فریاد خواهم زد.» با وجود اینکه زندگی اسکایپر مملو از موسیقی بود و خودش هم عاشق گوش دادن به آن بود، در بزرگسالی خبرنگار رادیوتلوویزیونی شد و در نهایت هم برای اخبار CBS، رادیو سراسری ملی، و حتی به عنوان تهیه‌کننده اجرایی برای یکی از دوستان پاریسی هیزل-کوئینسی جونز^{۴۲} - کار کرد.

آخرین دیدار آدام از آپارتمان هیزل در پاریس با هدف تلاش برای برگشتن به یکدیگر به خوبی آغاز شد. آدام مانند زمانی که برای اولین بار عاشق هم شده بودند با او با محبت رفتار می‌کرد. هر وقت با او صحبت می‌کرد دستانش را می‌گرفت و به چشمانش خیره می‌شد. به زودی آن‌ها شروع به صحبت از داشتن یک فرزند دیگر کردند. اما طولی نکشید که فضای محبت‌آمیز از بین رفت و

⁴² Quincy Jones

هیزل با بحث‌ها و مشکلات قدیمی که باعث جدایی اولیه آن‌ها شده بود روبه‌رو شد. برای هیزل آشکار شد که بودن با آدام یکی از دلایل «نوسانات خلقی کنترل‌نشده‌ی و طغیان‌های خشونت‌آمیز» بوده است که او در زمان زندگی مشترکشان تجربه کرده بود. هیزل در ناامیدی فرو رفت و با مصرف بیش از حد قرص دوباره سعی کرد خودکشی کند. این بار تقریباً موفق شد. در بدو رساندنش به بیمارستان تصور کردند که مرده است، اما در نهایت پزشکان توانستند او را احیا کنند.

هنگامی که به اندازه کافی بهبود یافت تا به آپارتمان خودش بازگردد، «خواهر» بسیار دوست‌داشتنی‌اش، بیلی هالیدی، همراه با دوستان عزیز دیگر به ملاقاتش آمدند. او کم‌کم به خود واقعی‌اش بازگشت و تعادل عاطفی‌اش را بازیافت. هیزل می‌دانست که او و آدام نمی‌توانند با هم باشند، اما عشق

دوستانش به او کمک کرد تا در این مدت زنده بماند. او می‌نویسد: «در پاریس چیزهای زیادی دربارهٔ مردم و دربارهٔ خودم یاد گرفتم. هیچ‌کس مثل من با نگرانی از تنگ‌نظری و بدجنسی و شایعات و واقعیات به چهرهٔ مرگ نگاه نکرده است... آخرین بار، زمانی که یک ماه یا بیشتر را در بستر گذراندم پیامی دریافت کردم که هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد: عشق باارزش است. عشق.»

در سال ۱۹۵۸ به هیزل پیشنهاد بازی در یک فیلم فرانسوی داده شد! او همیشه می‌خواست بعد از تبعید از هالیوود دوباره به حرفهٔ بازیگری برگردد و این فرصتی برای برآوردن آرزویش بود. این فیلم سیاه‌وسفید *The Disorder and the Night* نام داشت. او نقش مکمل یک رقصنده را بازی می‌کرد و مجبور بود زبان فرانسه‌اش را تقویت کند. هنگامی که بعد از روز اول فیلم‌برداری

به خانه بازگشت تیتیری را در روزنامه نیویورک هرالذ تریبون دید. هری کوهن، مردی که به او گفته بود تا زمانی که او زنده است دیگر در فیلمی کار نخواهد کرد درگذشته بود. این به داستان مورد علاقه هیزل تبدیل شد، زیرا او عاشق این اتفاقات هم‌زمان بود. هیزل، هری کوهن و نفرین او بر حرفه بازیگری اش را پشت سر گذاشته بود!

یک سال بعد، در سال ۱۹۵۹، هیزل با کم‌دین جوان سوئسی-ایتالیایی به نام اتزیو بدین^{۴۳} آشنا شد. آن دو در اجرایی در یک تئاتر روباز در رم هم‌بازی بودند که اتزیو از هیزل خواست با هم به یک کلپ شبانه بروند. هیزل پذیرفت و وقتی اجراهای آن‌ها در رم به پایان رسید، هیزل آدرس و شماره تلفن خود در پاریس را به اتزیو داد.

⁴³ Ezio Bedin

بعداً وقتی اتزیو به آنجا رفت دوستی‌شان تبدیل به یک رابطه عاشقانه شد. او مجذوب پیچیدگی هیزل و بسیاری از دوستان مشهور او بود. آن‌ها بنا کردند به گذراندن اوقات زیادی با هم. گاهی به سفر می‌رفتند و گاهی در همان محل اجرا هم می‌کردند. اتزیو سرانجام برای زندگی با هیزل و اسکایپر به آپارتمان پاریس نقل مکان کرد.

پس از طلاق هیزل از آدام در سال ۱۹۶۰، هیزل و اتزیو با هم ازدواج کردند. ازدواج میان‌نژادی چیزی بود که روزنامه‌ها در بوق و کرنا می‌کردند، زیرا چنین ازدواج‌هایی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۶۰ در اروپا یک اتفاق روزمره نبود. هیزل در مصاحبه‌ای با مجله جت گفت: «تا زمانی که با هم هستیم مهم نیست کجا هستیم. البته ما قصد نداریم در می‌سی‌سی‌پی یا آلاباما ساکن شویم.» این زوج خانه‌ای در منهتن خریدند و اگرچه به‌طور دوره‌ای برای کار به

آمریکا سفر می‌کردند، اما آپارتمان هیزل در پاریس را و همچنین اقامتگاهی در سوئیس داشتند و اغلب به آنجا می‌رفتند.

اما اختلاف سنی آن‌ها باعث مشکلاتی شده بود؛ هیزل چهل ساله بود و اتزیو بیست‌وپنج‌ساله. شاید اتزیو هنوز برای نقش ناپدری و همچنین همسری آماده نبود. پس از آن که اتزیو به آپارتمان هیزل و پسر کوچکش نقل مکان کرد، هیزل متوجه شد که به‌خاطر اسکیپر شتاب‌زده ازدواج کرده است. اتزیو اغلب فرصت‌های کسب درآمد را رد می‌کرد تا بتواند زمانی که هیزل سر کار می‌رود با او باشد. با گذشت زمان درآمد آن‌ها کاهش یافت و در نهایت، اتزیو از اینکه به عنوان «آقای اسکات» شناخته شود، خسته شد. رابطه‌ای که عاشقانه شروع شده بود نتوانست در برابر واقعیت‌های زندگی روزمره دوام بیاورد و در سال ۱۹۶۳، سرانجام این زوج طلاق گرفتند.

سال ۱۹۶۳ دومین ازدواج شکست خورده را هم برای هیزل رقم زد. در آن زمان جنبش حقوق مدنی در ایالات متحده ذهن هیزل را بسیار مشغول کرده بود. هر بار که مارتین لوتر کینگ جونیور به اروپا می‌آمد، به دیدار هیزل می‌آمد و به او می‌گفت: «هیزل به خانه بیا. نسل جدید در حال بزرگ شدن هستند و کسی به آن‌ها از سهم تو در مبارزات مدنی چیزی نمی‌گوید.» هنگامی که دکتر کینگ در اوت ۱۹۶۳ راهپیمایی واشنگتن را رهبری کرد، هیزل و دوستان آمریکایی‌اش که در خارج از کشور زندگی می‌کردند تظاهراتی را مقابل کنسولگری آمریکا ترتیب دادند به

طوری که با راهپیمایی

دکتر کینگ هم‌زمان

باشد.



علاوه بر دغدغهٔ زیاد هیزل برای هم‌نژادان آمریکایی-آفریقایی اش در وطن، هیزل در پاریس با مشکلات مالی شدیدی دست و پنجه نرم می‌کرد. دیگر از دستمزد زیاد خبری نبود و به‌سختی می‌توانست برای غذا و اجاره خانه پول تهیه کند. دوستانش از جمله دیزی گیلسپی و همسرش لورین سعی کردند کمکش کنند، اما او رو به تهی‌دستی بود. وقتی از یک تور کنسرت به خانه رسید، متوجه شد که آپارتمانش پر از حشرات است. کمد‌ها خالی بود و گاز هم قطع شده بود چون توان پرداخت قبض را نداشت. علاوه بر این سختی‌ها، او ناگهان به بیماری مونونوکلئوز مبتلا شد و دیگر نتوانست کار کند. به نوعی مطبوعات این شایعه را منتشر کردند که هیزل مبتلا به سرطان خون است. دوستانش مشتاق بودند او را به خانه بازگردانند.

اسکیپر که حالا دانشجوی موسسه فناوری ماساچوست بود می‌خواست مادرش پاریس را ترک کند و دوباره با او زندگی کند. هیزل هم دیگر سعی نکرد در برابر ترک پاریس مقاومت کند و در سال ۱۹۶۷ به ایالات متحده بازگشت. این یک شروع جدید و برنامه‌ریزی نشده دیگر برای او بود.

۱۲. شغل رؤیاهای هیزل

هیزل مشتاق صرف انرژی خود در راه احقاق حقوق مدنی مردم بود. او که از ترور دکتر کینگ و مالکوم ایکس و همچنین جان.اف.کندی، که از حقوق مدنی حمایت کرده بودند، شوکه شده بود ناگهان با اتهام ترک برادران و خواهران سیاه‌پوست خود با ترک کشور و زندگی در پاریس مواجه شد. هیزل با قدرت و سرسختی همیشگی خود با این اتهامات روبرو شد و خطاب به کسانی که متهمش می‌کردند نوشت: «وقتی شما راحت در خانه‌هایتان نشسته بودید... من در جنوب در کنسرت‌هایم برای لغو تبعیض نژادی بین تماشاگران تلاش می‌کردم و همیشه یک قدم از کلانتر و شهردار جلوتر بودم. پس به من نگوئید از جنگیدن گریخته‌م.» او به‌ویژه جوانان را تشویق کرد تا برای تغییر روند اقدام کنند و نوشت: «کسانی که طرفدار حق هستند باید

شجاع باشند. ما احتیاجی به ترسوها نداریم. جایی برای شک و تردید نیست. جایی برای تصمیم‌گیری کُند وجود ندارد. زمانی برای اختلاف بین رهبران وجود ندارد؛ تمام گروه‌ها باید حرکت کنند.» همزمان با تمرکز بر جنبش حقوق مدنی، هیزل نگران بود که شروع دوبارهٔ کارش در ایالات متحده کند باشد. موسیقی‌ای که در آن زمان مردم مشتاقش بودند موسیقی (کانتری) محلی، راک و آهنگ‌هایی بود که گروه‌های بریتانیایی مانند بیتلز می‌خواندند. نوازندگان سبک جاز چندان طرفدار نداشتند و هیزل در رزرو کنسرت که قبلاً به‌راحتی انجام می‌شد مشکل پیدا کرده بود. با این حال، هر زمان که مردم برای گوش دادن به اجرای او به یک کلوپ یا کنسرت می‌آمدند آنچه را که می‌شنیدند دوست داشتند. او دیگر آن قدرها به موسیقی جاز کلاسیک متکی نبود، بلکه تصنیف‌ها و آهنگ‌های عاشقانه به‌اضافهٔ کمی جاز و دیگر

آهنگ‌های محبوب را اجرا می‌کرد. گاهی اوقات «چای برای دو نفر» آرت تاتوم به دهنش می‌رسید، اما هیزل حالا یاد گرفته بود چطور از آواهای سوینگِ روزهای آغاز کارش فاصله بگیرد.

پیشنهادات کمی برای کارکردنش در تلویزیون وجود داشت، با این حال در سال ۱۹۶۸ در برنامه‌های Merv Griffin Show، Mike Douglas Show و برنامه‌ای به نام Girl Talk ظاهر شد. هیزل پس از سرگرم کردن مسافران کشتی تفریحی Queen Mary که پس از سفر از طریق کانال پاناما در لس آنجلس پهلو گرفته بود نقش‌هایی در چند سریال هم ایفا کرد. او در سریال The Bold Ones: The New Doctors بازی کرد و در دو قسمت از One Life To Live نقش یک بیمار سرطانی را ایفا کرد. او در سریالی به نام جولیا نقش همسایهٔ دیواربه‌دیوار دیاهان کارول را بازی کرد. با این حال هنوز در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۷۰ غیرعادی بود که

یک بازیگر آمریکایی آفریقایی تبار در برنامه‌های تلویزیونی بازی کند. درست مثل اوایل دهه ۱۹۴۰، او همچنان تلاش می‌کرد نقش‌های شایسته‌ای به بازیگران زن آفریقایی-آمریکایی تبار بدهند.

او همیشه با آغوش باز به استقبال تمام ادیان رفته بود و علاقه‌مند بود که دین بتواند مردم را از خود و دغدغه‌های روزمره‌شان به سمت محبت و پذیرش خودشان و تمام مردم ببرد. زمانی که هیزل در کالیفرنیا بود دوباره با دیزی گیلسپی ارتباط برقرار کرد و با او در مورد مذهبش صحبت کرد. این اولین باری نبود که او در مورد این آیین می‌شنید اما این بار می‌خواست بخشی از آن باشد. در یکم دسامبر ۱۹۶۸، هیزل به آیین دوستش دیزی پیوست و به عضویت دیانت بهائی درآمد. او می‌گفت: «در تمام زندگی‌ام به من گفته می‌شد این طوری که

حرف می‌زنی انگار بهائی هستی و من هیچ‌وقت نفهمیدم بهائی چیست. من همیشه به دین همه احترام گذاشته‌ام. باور دارم فقط یک خدا وجود دارد. این همان چیزی است که در مورد آئین بهائی زیباست. ما به توالی ظهورات اعتقاد داریم. ما معتقدیم که هرگاه انسان برای عرفان بیشتر آمادگی داشته باشد، خداوند آن را نازل می‌کند.»

هیزل با بالارفتن سنش همچنان می‌درخشید. در سال ۱۹۷۵، او دوباره در تالار شهرداری در منهتن، محل اولین رسیتال حرفه‌ای پنجاه سال قبلش، نواخت. در سال ۱۹۷۸، او به عضویت تالار مشاهیر فیلمسازان سیاه‌پوست پذیرفته شد و این تأییدی بود بر آوازه‌ای که به نمایندگی هم‌نژادانش در هالیوود به دست آورده بود.

از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۰، او سه آلبوم جدید ضبط کرد: «Always, Afterthoughts, Afterhours». با این حال سرگرمی اصلی او و مهم‌ترین بخش سال‌های آخر زندگی‌اش وظیفه مادر بزرگ بودن بود. او با تمام وجود نوه‌هایش را دوست داشت و به نوه‌هایش درس پیانو می‌داد و آن‌ها را به سینما می‌برد. یکی از نوه‌های او، آدام کلایتون پاول چهارم، در مورد هیزل چنین می‌گوید: «او در روابط خود یک انسان عادی بود نه یک فرد مشهور یا هر چیز دیگری... خانواده او واقعاً در اولویت بودند و ما واقعاً این را می‌دیدیم و احساس می‌کردیم.»

در تابستان ۱۹۸۱ هیزل با هیجان فراوان با اسکیر تماس گرفت و گفت: «خبر فوق‌العاده‌ای دارم. مادرت بالاخره به شغل رویایی‌اش رسید. جو کینوس^{۴۴} قرار است مکان جدیدی برای

⁴⁴ Joe Kipnus

پخش موسیقی در یک رستوران در خیابان ۴۵ باز کند و می‌خواهد آن را به اسم من نام‌گذاری کند. من. من می‌توانم هر چند بار در هفته که دوست دارم آنجا موسیقی اجرا کنم و لازم نیست همیشه آنجا باشم... بالاخره آن قدر پول خواهم داشت که بتوانم در رفاه زندگی کنم و این یک معامله بلندمدت خواهد بود.» اما بعد هیزل سکوت کرد. اسکیپر پرسید: «چی شده مامان؟» و هیزل پاسخ داد: «خب، خرافاتی هست که می‌گویند وقتی شغل رؤیایی‌ات را پیدا کنی خواهی مرد.»

اسکیپر خندید. او کسی نبود که خرافات را جدی بگیرد.

در اولین هفته حضورش در کیپی، هیزل بسیار خوشحال بود. او نقدهای خوبی دریافت می‌کرد و واقعاً می‌توانست برنامه‌های نمایشی‌اش را هر زمان که برایش مناسب بود برنامه‌ریزی کند. سپس یک شب ناگهان درد شدیدی در شکمش احساس کرد. او

به نواختن ادامه داد. درد همچنان بدتر می‌شد و سرانجام مجبور شد دست از اجرا بکشد و سریع به بیمارستان برود. در عرض چند ساعت هیزل فهمید که دچار سرطان پانکراس شده است. دوستان و خانواده به دیدارش آمدند تا هفته‌های آخر عمرش را با به اشتراک گذاشتن داستان‌های خنده‌دار و هیجان‌انگیز بگذرانند، اما زمان برای باهم‌بودنشان بسیار کوتاه بود. سرانجام در دوم اکتبر ۱۹۸۱ هیزل دوروتی اسکات در حالی که دوستش



دیزی گیلسپی به آرامی برایش ترامپت می‌نواخت از دنیا رفت. موسیقی‌ای که در لحظات آخر به آن گوش می‌داد یکی از آهنگ‌های مورد علاقه‌اش، «تنها و با هم» نام داشت. مراسم تشییع جنازه هیزل در کلیسای باپتیست سیاه‌پوستان در هارلم برگزار شد، جایی که همسر اولش و قبل از او پدرش سال‌ها به‌عنوان کشیش خدمت کرده بودند. اتاقی که همه در آن جمع شده بودند فقط مخصوص ایستادن بود و هم‌زمان موسیقی بسیار زیبایی برای درگذشت این پیانیست فوق‌العاده پخش می‌شد. نوازندگان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران و سیاستمداران برای گرامی داشت زندگی هیزل دور هم جمع شدند.

هم‌زمان با بقیه برنامه‌های آن روز، آن‌ها به آدام کلایتون پاول سوم گوش فرا دادند که یکی از اشعار لنگستون هیوز را که در وصف مادرش سروده شده بود قرائت می‌کرد:

«کسی بودن»

دختر کوچولو

در آرزوی داشتن یک پیانوی بزرگ کودکانه

(نمی دانست که یک پیانوی خیلی بزرگ تر در انتظارش است)

در آرزوی داشتن یک پیانوی بزرگ کودکانه

که دستان کوچکش را روی آن حرکت دهد

پیانویی که کج در کنج اتاق بنشیند

نه صاف و مستقیم مثل یک بچه سربه راه

و نوایش

از پله ها بالا و پایین برود

و از در بیرون برود

تا حتی هیزل اسکات را مبهوت کند؛

زنی را که در حال احتضار است...

آه...

هیزل اسکات زنی قوی، شجاع و با استعداد بود، اما تبعیض نژادی در حق او ظلم کرد؛ تبعیضی که حتی امروز نیز ذهن و قلب بسیاری از آمریکایی‌ها را تحت تأثیر قرار داده است. سناتور مک کارتی هم به او ظلم کرد و سرسختانه بر آتش نفرت و ترس از او در آمریکا دمید. هیزل در برابر انواع تبعیض ایستاد، آن را فریاد کشید و صرف نظر از هزینه‌ای که برای زندگی و شغلش برمی‌داشت، از تحمل آن امتناع کرد.

هیزل گفته بود: «هر زنی که چیزهای زیادی برای ارائه به دنیا داشته باشد، دچار مشکل خواهد شد؛ و اگر زنی سیاه‌پوست باشد مشکل او دوچندان خواهد بود.»

ما صدایت را می‌شنویم، هیزل اسکات. چه صحبت از حقوق همهٔ مردم، چه نواختن دو پیانو در یک زمان، چه خواندن یک تصنیف ملایم، یا اجرای سونات اسکارلاتی در سی ماژور باشد... ما صدایت را می‌شنویم. باشد که کلمات، موسیقی و داستانت تا ابد زنده بماند.

سیر زمانی وقایع مهم در زندگی هیزل اسکات

۱۹۲۰- تولد در یازده ژوئن در پورت آو اسپین؛ ترینیداد

۱۹۲۲- برادر نوزادش -آخرین بچه خانواده- پس از تولد از

دنیا می‌رود. هیزل تنها فرزند خانواده است که زنده می‌ماند.

۱۹۲۲- برای اولین بار نوایی را که از طریق شنیدن یادگرفته با

پیانو می‌نوازد و شروع به اجرای ملودی‌های کالیپسو می‌کند.

۱۹۲۴- در چهارمین سالگرد تولدش به نیویورک می‌رود و در

نهایت با خاله لی لا و عمو سیدنی، مادرش آما و مادر بزرگش

مارگارت در هارلم زندگی می‌کند.

۱۹۲۵- شروع به دریافت آموزش پیانو از مادرش می‌کند.

اولین رسیتال حرفه‌ای در منهن در سن پنج سالگی.

۱۹۲۸- در هشت سالگی در جویلیارد امتحان می‌دهد و دکتر

اسکار واگنر در آنجا او را به‌عنوان هنرجو می‌پذیرد.

۱۹۳۰- مادر و مادربزرگ هیزل در هارلم آپارتمان خود را

می‌خرند و هر سه با هم ساکن آنجا می‌شوند.

۱۹۳۱- در یک دبیرستان تمام‌دخترانه تحصیل می‌کند، جایی

که به خواندن و یادگیری زبان علاقه‌مند می‌شود.

۱۹۳۳- به‌عنوان «پیانیست شگفت‌انگیز کودک» شناخته

می‌شود و به برگزاری کنسرت‌های ترتیب‌یافته توسط مادرش

ادامه می‌دهد.

۱۹۳۴ - به گروه زنانۀ مادرش - آلمانگ اسکات آمریکایی

کرتولیان - می پیوندد و در گروه ترومپت و پیانو می نوازد.

۱۹۳۵ - در سن پانزده سالگی، اجرای انفرادی در سالن رقص

روزلند در برنامه‌ای با ارکستر معروف کنت بیسیک دارد. برنده یک

قرارداد شش ماهه برای نوازندگی و آوازخواندن در ایستگاه

رادیویی WOR و صدای نیویورک می شود و می تواند برنامه خود را

انتخاب کند.

۱۹۳۸ - بازیگری در موزیکال برادوی Sing Out The News.

تک نوازی او، «فرانکلین دی. روزولت جونز» توجه مثبت منتقدان

را به خود جلب می کند. در حالی که در باشگاه قایق بادبانی شهر

نیویورک اجرا می کرد، شروع به اجرای موسیقی کلاسیک به

سبک جاز کرد. به اختصار آهنگ بوگی ووگی خود، «A Swingy

Serenade» را در گروه هیزل اسکات (همچنین به نام چهارده مرد و یک دختر) اجرا می‌کند.

۱۹۳۹- در «نمایشگاه جهانی» اجرا می‌کند. اولین جلسه ضبط. برای تنظیم آهنگ گروه بزرگ کلمن هاوکینز استخدام می‌شود. بیلی هالیدی ترتیبی می‌دهد که هیزل جایگزین او در کافه سوسایتی در هارلم شود.

۱۹۴۰- اولین آلبوم انفرادی خود را برای Decca records، Swinging The Classic: Piano Solo In Swing Style ضبط می‌کند، رکورد فروش موسیقی در آن سال را می‌شکند و هزاران نسخه در چند هفته اول به فروش می‌رساند.

۱۹۴۱- نیمه دوم کنسرت Carnegie Hall را افتتاح می‌کند و چندین انکور می‌نوازد. در قراردادهای چندین ساله او تصریح

می‌شود که او فقط برای تماشاگران مختلط نژادی اجرا خواهد کرد.

۱۹۴۲- دومین آلبوم انفرادی‌اش را که شامل برخی از ساخته‌های خودش است ضبط می‌کند. در *Priorities Of 1942* اجرای جدید واریتۀ برادوی ظاهر می‌شود و نقدهای عالی دریافت می‌کند. فعالیت سینمایی خود را در هالیوود آغاز می‌کند.

۱۹۴۳- در فیلم‌های «چیزی برای فریاد زدن»، «I Dood It» و «The Heat's On» ظاهر می‌شود.

۱۹۴۴- در فیلم *Broadway Rythm* ظاهر می‌شود و در یک کازینو در لاس‌وگاس اجرا می‌کند؛ او یکی از اولین زنان سیاه پوستی است که در آنجا اجرا داشته است.

۱۹۴۵- فیلم برداری آخرین فیلم خود، راپسودی آبی، را در هالیوود به پایان می‌رساند. در اول اوت با آدام کلایتون پاول جونیور، در استمفورد کانکتیکات ازدواج می‌کند. مادر هیزل در دسامبر در چهل و شش سالگی بر اثر ذات‌الریه فوت می‌کند. هیزل او را «بزرگ‌ترین و تنها نیروی مؤثر در زندگی اش» می‌نامد.

۱۹۴۶- قرارداد جدید با Signature Records: رسیتال پیانو. پسر هیزل، آدام کلایتون پاول سوم، با نام مستعار «اسکیپر» در ۱۷ ژوئیه متولد می‌شود.

۱۹۴۸- «اسکات بزرگ» را با کلمبیا رکوردز ضبط می‌کند.

۱۹۴۹- سوئیت اصلی به نام Caribbean Fete را در Carnegie Hall اجرا می‌کند.

۱۹۵۰- برای اولین بار به‌عنوان مجری زن سیاه‌پوست در برنامه خودش ظاهر می‌شود. در ۲۲ سپتامبر در برابر کمیته فعالیت‌های ضدآمریکایی مجلس نمایندگان شهادت می‌دهد. شو هیزل اسکات به‌سرعت به‌دلیل اتهامات بی‌اساس مبنی بر اینکه او کمونیست است لغو می‌شود.

۱۹۵۱- آلبومی به نام هیزل اسکات را در پاریس ضبط می‌کند. کنسرت در اروپا موفقیت بزرگی است، اما در پاییز، دچار فروپاشی عصبی می‌شود.

۱۹۵۲- در تالار کارنگی با ارکستر سمفونیک فیلارمونیک نیویورک در «شبی در گرشوین» اجرا می‌کند.

۱۹۵۳- ضبط برنامه «شو دیرهنگام، هیزل اسکات» در استودیو کاپیتول رکوردز.

۱۹۵۵- به کلیسای کاتولیک بازمی‌گردد و الکل را کنار می‌گذارد. برای شرکت Debut Records برنامهٔ Relaxed Piano Moods را ضبط می‌کند؛ یکی از «مهم‌ترین ضبط‌های او به‌عنوان یک پیانیست جاز». چارلز مینگوس و مکس روچ برای اجرای یک سه‌گانه به هیزل اسکات می‌پیوندند.

۱۹۵۶- «Round Midnight» یکی از الهام‌بخش‌ترین اجراهای دوران زندگی‌اش را ضبط می‌کند.

۱۹۵۷- به پاریس نقل مکان می‌کند. پس از ملاقات شوهرش به‌منظور حل کردن اختلافاتشان اقدام به خودکشی می‌کند. بهبود می‌یابد و قول می‌دهد که دیگر هرگز اقدام به خودکشی نکند.

۱۹۵۸- اجرای نقش‌های کوچک در فیلم‌های فرانسوی.

ضبط آلبوم Hazel Scott Plays and Sings با استودیو پولیدور.

۱۹۵۹- با اتزیو بدین، کم‌دین سوئیسی-ایتالیایی آشنا

می‌شود.

۱۹۶۰- طلاق از آدام کلایتون پاول جونیور.

۱۹۶۱- ازدواج با اتزیو بدین. برای رویدادهای مبارزات

انتخاباتی ریاست جمهوری جان.اف. کندی اجرا می‌کند.

۱۹۶۳- طلاق از اتزیو بدین. در جشنواره فیلم کن و برای

نمایش مرو گریفین اجرا می‌کند. به سازمان‌دهی راهپیمایی در

پاریس برای حمایت از راهپیمایی دکتر مارتین لوتر کینگ در

واشنگتن کمک می‌کند.

۱۹۶۷- به مونونوکلئوز مبتلا می‌شود و به بیمارستان
بازمی‌گردد. بازگشت از پاریس به آمریکا.

۱۹۶۸- شروع به حضور در برنامه‌های Merv Griffin Show،
Mike Douglas Show و Girl Talk می‌کند. عضو دیانت بهائی
می‌شود.

۱۹۷۵- پنجاه سال پس از اولین اجرایش در کودکی، دوباره
در تالار شهرداری منهتن اجرا می‌کند.

۱۹۷۸- به تالار فیلم‌سازان سیاه‌پوست راه می‌یابد.

۱۹۷۹-۸۰- ضبط آلبوم Always, Afterthoughts, and
Aftrehours

۱۹۸۱- در ۲ اکتبر در سن ۶۱ سالگی در حالی که دیزی
گیلسپی به آرامی برایش ترومپت می‌نوازد، از دنیا می‌رود.

هیزل اسکات:

- در یازده ژوئن ۱۹۲۰ در پورت آو اسپین در کشور ترینیداد متولد شد.
- در سن هشت سالگی به عنوان شاگرد خصوصی پیانو در مدرسه جویلیارد در نیویورک پذیرفته شد.
- فعال مشهور حقوق مدنی بود که از نواختن برای تماشاگرانی که به دلیل نژادشان آن‌ها را در دو گروه مجزا نشانده بودند خودداری کرد.
- موسیقی دانی با استعداد بود که برای شیوه متمایزش در دنیا شهرت پیدا کرد.

هیزل اسکات هنگامی که از نواختن در سالنی در آستین تگزاس که تماشاگران را به دلیل تبعیض نژادی جدا نشانده بودند، خودداری کرد و از آنجا بیرون می رفت گفت: «چرا شخصی باید برای شنیدن اجرای من بیاید... که حتی حاضر نیست کنار آدمی شبیه من بنشیند.» او هر جا می رفت بدون واژه پی گیر عدالت بود و حاضر به مصالحه بر سر اصولی که بر مبنای آن زندگی می کرد، نشد. شما را به آگاهی بیشتر دعوت می کنیم درباره این «تغییرساز» و تأثیری که با اشتغال به هنر نوازندگی و نمایشی بر مسائل نژادی گذاشت.